

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیّه	پیااده‌سازی

چگونگی شکل‌گیری حکومت خلفا بعد از پیامبر ﷺ در کتب اهل سنت

کلیدواژه‌ها: حکومت بعد از پیامبر ﷺ، نظریه‌ی ولایت، حوادث روزهای آخر عمر پیامبر اکرم ﷺ، ماجرای جیش اسامه بن زید، ماجرای وصیت پیامبر اکرم ﷺ، توهین عمر به پیامبر اکرم ﷺ، توجیه نامقبول توهین عمر به پیامبر ﷺ توسط ابن ابی‌الحدید، ماجرای شکل‌گیری حکومت ابوبکر و عمر و عثمان از روی کتب اهل سنت، استدلال‌ات حضرت زهرا علیها السلام علیه غاصبان فدک، سخن حضرت زهرا علیها السلام خطاب به ابوبکر و عمر در بستر بیماری.

در جلسه‌ی گذشته، بحث نظریه‌ی شیعه در باب حکومت را شروع کردیم. اصل نظریه را که نظریه‌ی ولایت بود، مطرح کردیم و سپس دلایل عقلی و قرآنی این مطلب را که شیعه معتقد است خلافت بعد از رسول الله ﷺ متعلق به علی بن ابیطالب علیه السلام است، گفتیم. بحث جدید ما در زمینه‌ی واقعیتی است که بعد از رحلت رسول الله ﷺ در شکل‌گیری حکومت اتفاق افتاد. می‌خواهیم ببینیم بالاخره بعد از این مسائل، در شکل‌گیری حکومت چه اتفاقی افتاد.

در این بحث، ما دو دسته منابع داریم: یک دسته منابع شیعه و یک دسته منابع اهل سنت. اگر ما به منابع شیعه استناد کنیم، برادران و خواهران اهل سنت ما حق دارند بگویند ما این مطالب را قبول نداریم؛ شما در کتاب‌هایتان دروغ نوشته‌اید؛ خواسته‌اید ما را خراب کنید؛ این حرف‌ها نبوده است. لذا

ما در این بحث، به سراغ کتاب‌های خود اهل سنت می‌رویم؛ ببینیم بزرگان اهل سنت در شکل‌گیری حکومت بعد از رسول الله ﷺ، چه نقل کرده‌اند؛ گفته‌اند چگونه اتفاق افتاد. من نمونه‌هایی از کتاب‌های مهم اهل سنت را برایتان به کلاس آورده‌ام؛ منتها چون خود کتاب‌ها حجیم و سنگین بود، صفحه‌های مورد نظر از این کتاب‌ها را زیراکس کردم و آوردم که از رو بخوانم.

شما می‌دانید؛ قبلاً برایتان گفته‌ام؛ سنی‌ها کتاب حدیث زیاد دارند؛ اما شش تا از آنها را مهمتر از بقیه می‌دانند و به آنها می‌گویند صحیح؛ و به مجموع آنها می‌گویند صحاح سته. باز در این شش تا دوتا را از چهارتای دیگر مهمتر می‌دانند که صحیح بخاری و صحیح مسلم است. بین این دو نیز صحیح بخاری را مهمتر می‌دانند. این کتاب صحیح بخاری است. هیچ‌کدام از کتاب‌هایی هم که آورده‌ام، چاپ ایران نیست؛ چاپ کشورهای خود اهل سنت است. صفحاتی را که می‌خواهم به آنها استناد کنم، زیراکس گرفته‌ام که دیگر کسی نگوید تو موقع رونویسی در عبارت دست برده‌ای. گفتیم بعد از صحیح بخاری، معتبرترین کتاب حدیثشان صحیح مسلم است. این هم کتاب صحیح مسلم. کتاب دیگری که برایتان آورده‌ام، کتاب الامامه والسیاسة، تألیف الامام الفقيه ابی‌محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینوری، متولد دویست و سیزده و متوفای دویست و هفتاد و شش هـ ق است. این کتاب بسیار قدیمی است؛ متعلق به قرن سوم است. هُوَ الْمَعْرُوفُ بِالتَّارِيخِ الْخُلَفَاءِ؛ معروف به تاریخ خلفا هم هست. تَحْقِيقُ الدُّكْتُرِ طه مُحَمَّد الزَّيْنِي، الأُستاذ بِالْأَزْهَر. استاد دانشگاه الازهر این کتاب را آماده کرده و چاپ شده است. همه‌ی این کتاب‌ها مال علمای برجسته‌ی سنی و چاپ خود کشورهای سنی است. کتاب دیگر از آن یک عالم سنی معتزلی‌مذهب است که به گمان و عقیده‌ی خودش برای کتاب خلیفه‌ی چهارم، علی عليه السلام شرحی نوشته است: شرح نهج البلاغه، اثر ابن‌ابی‌الحدید معتزلی. البته کتاب در دو قطع چاپ شده است. صفحاتی که من زیراکس گرفته‌ام، مال قطع قدیمی کتاب است. جدیداً کتاب را در قطع وزیری و کوچکتر تجدید چاپ کرده‌اند. این قطع چهار مجلد است؛ آن قطع ده مجلد شده است.

حال، ببینیم حکومت چطور شکل گرفت. برای اینکه ببینیم فضای مدینه قبل از مرگ رسول الله ﷺ چگونه بود، تا چگونگی شکل‌گیری حکومت ابابکر برایمان روشن‌تر شود، دو واقعه را از کتاب شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن‌ابی‌الحدید سنّی معتزلی‌مذهب برایتان می‌خوانم. می‌گوید: **لَمَّا مَرَضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ مَرَضَ الْمَوْتِ**: هنگامی که پیامبر ﷺ به بیماری‌یی مبتلا شدند که در اثر آن از دنیا رفتند، **دَعَا أَسَامَةَ بْنَ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ**: اسامه پسر زیدبن حارثه را فراخواندند. **فَقَالَ سِرٌّ إِلَى مَقْتَلِ أَبِيكَ فَأَوْطَيْتُهُمُ الْخَيْلَ فَقَدْ وَ لَيْتَكَ عَلَى هَذَا الْجَيْشِ**: پیغمبر ﷺ به اسامه‌بن‌زید فرمودند: برو به همان جبهه‌ای که پدرت در آنجا شهید شد. همان‌طور که می‌دانید، زیدبن‌حارثه که پسرخوانده‌ی پیغمبر ﷺ بود، یکی از سه فرمانده جنگ موته بود، که در سال هشتم در جبهه‌ی جنگ با رومی‌ها به شهادت رسید. روزهای آخر عمر پیغمبر ﷺ دوباره دولت روم خود را برای حمله به کشور اسلامی آماده کرده بود و به برخی از شهرهای مرزی هم تعرضاتی کرده بود. پیغمبر ﷺ فرمودند: اسامه! لشکر را آماده کن و برو به همان جبهه‌ای که پدرت شهید شد؛ من تو را فرمانده این لشکر قرار می‌دهم. بعد می‌گوید: **فَلَمْ يَبْقَ أَحَدٌ مِنْ وُجُوهِ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ إِلَّا كَانَ فِي ذَلِكَ الْجَيْشِ؛ مِنْهُمْ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ**: پیامبر ﷺ احدی از چهره‌های سرشناس مهاجر و انصار را باقی نگذاشتند مگر اینکه آنها را داخل این لشکر قرار دادند که با این لشکر به جبهه‌ی روم بروند. از جمله‌ی این چهره‌های سرشناس چه کسانی بودند؟ ابوبکر و عمر. **فَتَكَلَّمَ قَوْمٌ وَ قَالُوا يَسْتَعْمِلُ هَذَا الْغُلَامَ عَلَى جُلَّةِ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ**: عده‌ای از مردم شروع به نق‌زدن کردند؛ گفتند پیغمبر ﷺ یک جوان کم سنّ و سال را فرمانده این‌همه پیرمرد و افراد مسنّ مهاجر و انصار می‌کند؟! **فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ**: وقتی این حرف به گوش پیغمبر ﷺ رسید، حضرت ناراحت و عصبانی شدند. **وَ خَرَجَ عَاصِبًا رَأْسُهُ فَصَعَدَ الْمِنْبَرَ وَ عَلَيْهِ قَطِيفَةٌ**: پیغمبر ﷺ در همان حال بیماری و در حالی که عمامه به سر نداشتند، از خانه بیرون آمدند و در حالی که قطیفه‌ای روی دوششان انداخته بودند، وارد مسجد شدند و بالای منبر رفتند. **فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ مَا مَقَالَةٌ بَلَغْتَنِي عَنْ**

بَعْضِكُمْ فِي تَأْمِيرِ أَسَامَةَ لَئِنْ طَعَنْتُمْ فِي تَأْمِيرِ أَسَامَةَ فَقَدْ طَعَنْتُمْ أَبَاهُ مِنْ قَبْلِهِ: فرمودند: ای مردم! این چه سخنی است که من از شما می‌شنوم در رابطه با اینکه اسامه را فرمانده کرده‌ام؟! اگر امروز در مورد فرمانده کردن او به من طعنه می‌زنید، دیروز هم در مورد فرمانده کردن پدرش، زیدبن حارثه، به من طعنه زدید. وَ اِيْمُ اللّٰهِ اِنْ كَانَ لَخَلِيْقًا بِالْاِمَارَةِ وَ ابْنُهُ مِنْ بَعْدِهِ لَخَلِيْقٌ بِهَا وَ اِنَّهُمَا لَمِنْ اَحَبِّ النَّاسِ اِلَيَّ فَاسْتَوْصُوا بِهٖ خَيْرًا فَاِنَّهُ مِنْ خِيَارِكُمْ: پیغمبر ﷺ فرمودند: به خدا سوگند، زیدبن حارثه لایق فرماندهی بود. بعد از او پسرش، اسامه هم امروز لیاقت فرماندهی دارد. در اسلام سن شرط نیست؛ لیاقت و کارآیی شرط است؛ و این دو پدر و پسر، از محبوب‌ترین اشخاص نزد من پیغمبر هستند؛ پس شما نسبت به آنها خیراندیشی کنید که از بهترین شما هستند. ثُمَّ نَزَلَ وَ دَخَلَ بَيْتَهُ: بعد هم پیغمبر ﷺ از منبر پائین آمدند و داخل خانه‌شان رفتند؛ اما این جمعیت حاضر نشدند همراه اسامه بروند؛ مدام این دست و آن دست می‌کردند. می‌گوید: وَ جَعَلَ يَقُوْلُ اَنْفُدُوْا بَعَثْ اَسَامَةَ وَ يُكْرِرُ ذَلِكَ: ^۱ پیغمبر ﷺ می‌فرمودند: لشکر اسامه را راه بیاندازید! و تکرار می‌کردند؛ اما کسی نمی‌رفت. می‌فرمودند: جَهِّزُوا جَيْشَ اَسَامَةَ؛ ^۲ اَرْسَلُوْا بَعَثْ اَسَامَةَ: لشکر اسامه را تجهیز کنید! زودتر بفرستیدش! اما نرفتند. کار به جایی رسید که پیغمبر ﷺ نفرین کردند و فرمودند: لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنِ جَيْشِ اَسَامَةَ: ^۳ لعنت خدا بر کسی که از رفتن به همراه لشکر اسامه تخلف کند.

۱. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، چاپ جدید، ج ۱، صص ۱۵۹-۱۶۰ و چاپ قدیم، ج ۱، ص ۵۹.

۲. مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۴۳۲؛ حرّعاملی، اثبات‌الهدایة، ج ۳، ص ۳۷۲ و حلّی، حسن‌بن‌یوسف‌بن‌مطهر، نهج‌الحق، ص ۲۶۳. از جمله منابع اهل سنت عبارتند از: شهرستانی، الملل والنحل، ج ۱، ص ۶۱؛ ابن تیمیّه، منهاج السنّة، ج ۶، ص ۳۱۸ و ذهبی، المنتقی من - منهاج الاعتدال، ج ۱، ص ۴۰۰.

۳. مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۰، ص ۴۳۲؛ حرّعاملی، اثبات‌الهدایة، ج ۳، ص ۳۷۲ و حلّی، حسن‌بن‌یوسف‌بن‌مطهر، نهج‌الحق، ص ۲۶۳. از جمله منابع اهل سنت عبارتند از: حسکانی، شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۳۷؛ شهرستانی، الملل والنحل، ج ۱، ص ۶۱؛ ابن تیمیّه، منهاج - السنّة، ج ۶، ص ۳۱۸ و ذهبی، المنتقی من منهاج الاعتدال، ج ۱، ص ۴۰۰.

این ماجرا را دیدید؟ حالا من از شما سؤال می‌کنم: ابوبکر و عمر به صراحت این کتاب، از کسانی بودند که پیغمبر ﷺ آنها را جزو آن لشکر قرار دادند؛ درست است؟ شما به من بگویید وقتی پیغمبر خدا ﷺ از دنیا رفتند، ابوبکر و عمر همراه اسامه رفته بودند، یا در مدینه بودند و سقیفه را راه انداختند و ابوبکر را خلیفه کردند؟ معلوم است. دقت می‌کنید؟ یعنی اینها حاضر شدند لعنت پیغمبر ﷺ را که فرمودند لعنت خدا بر کسی که از رفتن همراه لشکر اسامه تخلف کند، به جان بخرند؛ اما در این روزهای سرنوشت‌ساز مدینه را ترک نکنند؛ چون از مدت‌ها قبل طرح تصاحب قدرت را کشیده بودند. اینها خوب می‌فهمیدند که پیغمبر ﷺ دارند چه کار می‌کنند. حادثه‌ی لشکر اسامه مربوط به چهار روز قبل از مرگ پیغمبر ﷺ است. پیغمبر ﷺ داشتند تمام چهره‌های سرشناس مهاجر و انصار را در این لشکر می‌گذاشتند و فرسنگ‌ها دورتر از پایتخت، به مرز روم می‌فرستادند، تا روزی که از دنیا می‌روند، کسی از آنها نباشد که مزاحم و مانع انتقال قدرت به حضرت علی ع باشد. ابوبکر و عمر خوب می‌فهمیدند پیغمبر ﷺ دارند چه کار می‌کنند. از طرف دیگر هم حضرت جوانی مثل اسامه را فرمانده پیرمردهایی مثل ابوبکر کرده بودند تا فردا که پیامبر ﷺ از دنیا می‌روند، کسی نگوید با وجود اشخاص ریش‌سفیدی مثل ابوبکر، نوبت خلافت به علی جوان نمی‌رسد. این کار رسول-الله ﷺ خیلی معنادار بود و اینها هم افراد زیرکی بودند؛ فهمیدند ماجرا چیست و لذا حاضر شدند لعنت پیغمبر ﷺ را به جان بخرند؛ اما در این روزهای حساس مدینه را ترک نکنند تا وقتی پیغمبر ﷺ از دنیا رفتند، بتوانند قدرت و حکومت را تصاحب کنند. این یک واقعه از کتاب این عالم سنی.

واقعه‌ی دوم را از جای دیگری از این کتاب می‌خوانم. ابن‌ابی‌الحدید دو حدیث از صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل کرده است؛ دو کتابی که معتبرترین کتاب‌های اهل سنت است. روی کتاب صحیح بخاری نوشته است: **قَدْ اتَّفَقُوا الْأَئِمَّةُ عَلَيَّ أَنَّهُ أَصْحُ الْكُتُبِ بَعْدَ كِتَابِ اللَّهِ وَ عَلَيَّ أَنْ لَيْسَ لَهُ نَظِيرٌ فِي عِلْمِ**

الْحَدِيثِ: تمام رهبران اهل سنت اتفاق نظر دارند که بعد از قرآن، کتاب صحیح بخاری صحیح‌ترین کتاب است و در علم حدیث، هیچ کتابی نظیر آن وجود ندارد. حال، این عالم سنی (ابن ابی‌الحدید) این دو حدیث را از صحیح بخاری و صحیح مسلم، یعنی از دوتا از معتبرترین کتاب‌های سنی که سنی‌ها بالاتر از این کتاب ندارند، نقل کرده است. می‌گوید: **وَ فِي الصَّحِيحَيْنِ أَيْضاً: در هر دو صحیح، یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم، خَرَجَاهُ مَعاً عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: هر دو از ابن عباس روایت کرده‌اند. إِنَّهُ كَانَ يَقُولُ يَوْمَ الْخَمِيسِ وَ مَا يَوْمُ الْخَمِيسِ! ثُمَّ بَكَى حَتَّى بَلَ دَمْعُهُ الْحَصَى: ابن عباس می‌گفت: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه‌ای! سپس به قدری گریست که اشک‌هایش شن‌ریزه‌های جلوی او را مرطوب کردند. فَقُلْنَا يَا ابْنَ عَبَّاسٍ وَ مَا يَوْمُ الْخَمِيسِ: گفتیم ای ابن عباس! روز پنجشنبه مگر چه اتفاقی افتاد که تو را این‌طور متأثر کرده است؟ قَالَ اشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَجَعُهُ: گفت در روز پنجشنبه، بیماری و درد پیغمبر ﷺ شدت پیدا کرد. همان‌طور که می‌دانید، پیغمبر اکرم ﷺ روز دوشنبه از دنیا رفتند. این پنجشنبه‌ی قبل از آن دوشنبه است؛ یعنی چهار روز قبل از رحلت پیامبر ﷺ. فَقَالَ ائْتُونِي بِكِتَابٍ أَكْتُبُهُ لَكُمْ لَا تَضِلُّوا بَعْدِي أَبَداً: پیغمبر ﷺ فرمودند: بروید ورقه‌ای بیاورید تا من نوشته‌ای برای شما بنویسم که بعد از من ابداً به گمراهی نیفتید. فَتَنَازَعُوا: بین کسانی که در اتاق در کنار بستر پیامبر ﷺ بودند، نزاع در گرفت. عده‌ای گفتند برویم بیاوریم و عده‌ای گفتند بیاوریم. فَقَالَ إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي عِنْدِي تَنَازُعٌ: پیغمبر ﷺ فرمودند: اینکه در حضور من یقه‌ی همدیگر را چسبیده‌اید و با هم درگیر شده‌اید، اصلاً سزاوار نیست! فَقَالَ قَائِلٌ: ابن عباس اسم آن شخصی که این حرف را زده، در این حدیث نگفته است و می‌گوید: فَقَالَ قَائِلٌ: گوینده‌ای، یکی از حضار، این حرف را زد. چه گفت؟ گفت: **مَا شَأْنُهُ أَ هَجَرَ؟ اسْتَفْهَمُوهُ: پیغمبر چه دارد می‌گوید؟ -العیاذبالله- دارد هذیان می‌گوید؛ چرت‌وپرت می‌گوید!****

بینید چه می‌خواهد! فَذَهَبُوا يُعِيدُونَ عَلَيْهِ: این جمعیت دوباره رویشان را به پیغمبر ﷺ کردند. فَقَالَ دَعُونِي وَ الَّذِي آنا فِيهِ خَيْرٌ مِنَ الَّذِي أَنْتُمْ فِيهِ: ^۴ پیغمبر ﷺ فرمودند: بروید رهایم کنید! حالی که من در آن هستم، از حال شما خیلی بهتر است؛ چون جسارت بزرگی به پیغمبر معصوم خدا ﷺ شده بود. گفته بودند پیغمبر ﷺ العیاذبالله دارند هذیان می‌گویند؛ دارند چرت‌وپرت می‌گویند؛ پیغمبر معصوم خدا ﷺ!

در مورد حدیث دوم دوباره می‌گوید: وَ فِي الصَّحِيحَيْنِ: باز در همین صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است؛ اَيْضاً خَرَجَاهُ مَعاً عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: هر دو از ابن عباس نقل کرده‌اند. قَالَ لَمَّا اخْتَصَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ فِي الْبَيْتِ رِجَالٌ مِنْهُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: می‌گوید: وقتی پیغمبر ﷺ در حال احتضار بودند، در اتاق مردانی بودند که از جمله‌ی آنها عمر بن خطاب بود. قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَلُمَّ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّونَ بَعْدَهُ: پیغمبر ﷺ فرمودند: بروید ورقه‌ای بیاورید تا نوشته‌ای بنویسم که بعد از آن به گمراهی نیفتید. فَقَالَ عُمَرُ: در این حدیث، معلوم است که گوینده‌ی حرف کیست. فَقَالَ عُمَرُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَ عِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ: عمر گفت: بیماری بر پیغمبر ﷺ چیره شده است؛ العیاذبالله نمی‌فهمد دارد چه می‌گوید؛ و شما مردم قرآن دارید. حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ: برای ما قرآن کافی است؛ نیازی به نوشته‌ی پیغمبر ﷺ نداریم. فَأَخْتَلَفَ الْقَوْمُ وَ اخْتَصَمُوا: بین مردمی که در اتاق بودند، اختلاف در گرفت و کار به کشمکش و خصومت کشید. فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ قَرَأُوا إِلَيْهِ يَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ: یک عده می‌گفتند زودتر بروید ورقه‌ای بیاورید تا پیغمبر ﷺ چیزی بنویسد که بعد از آن به گمراهی دچار نشوید. وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ الْقَوْلَ مَا قَالَهُ عُمَرُ: دسته‌ی مقابل هم همان حرف عمر را

۴. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، چاپ جدید، ج ۲، ص ۵۴ و چاپ قدیم، ج ۱، ص ۱۳۳؛ بخاری، صحیح، دارطوق النجاة، ج ۴، ص ۹۹ و ج ۶، ص ۹ و مسلم، صحیح، بیروت، دار احیاء التراث، ج ۳، ص ۱۲۵۷.

می‌زدند که العیاذ بالله پیغمبر ﷺ دارند هذیان می‌گویند؛ ما قرآن داریم و نیازی به نوشته‌ی پیغمبر ﷺ نداریم. **فَلَمَّا أَكْثَرُوا اللَّغْوَ وَ الْإِخْتِلَافَ عِنْدَهُ قَالَ لَهُمْ قَوْمُوا فَاقَامُوا:** وقتی کار اختلاف، درگیری و بد و بیراه گفتن به همدیگر بین این دو گروه بالا گرفت، پیغمبر ﷺ به آنها فرمودند: بلند شوید از اتاق من بروید بیرون! و آنها از اتاق بیرون آمدند. **فَكَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ إِنَّ الرِّزْيَةَ كُلَّ الرِّزْيَةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ بَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَكُمْ ذَلِكَ الْكِتَابِ:**^۵ و ابن عباس می‌گفت: مصیبت و همه‌ی مصیبت از آنجا شروع شد که بین پیغمبر ﷺ و نوشتن آن نوشته حائل و مانع واقع شدند و نگذاشتند پیغمبر ﷺ آن را بنویسند.

ببینید! این مطالب را معتبرترین کتاب‌های اهل سنت که می‌گویند بعد از قرآن کتابی به اعتبار آنها نیست، نقل کرده‌اند. جالب است که برایتان بگویم؛ همین ابن ابی‌الحدید در جای دیگری از همین شرح نهج‌البلاغه باز هم از ابن عباس نقل می‌کند؛ ابن عباس می‌گوید: در دوران حکومت ابابکر، روزی من در نخلستان‌های بیرون مدینه بودم. عمر از آنجا رد می‌شد؛ به من گفت: ابن عباس! پسرعمویت هنوز در همان خواب و خیال‌های سابق است؟ یعنی حضرت علی عليه السلام هنوز خلافت را حقّ خودش می‌داند؟ ابن عباس می‌گوید من به عمر اعتنا نکردم و جوابش را ندادم. عمر جلو آمد و گفت: ابن عباس! می‌دانی آن روز که پیغمبر ﷺ گفت قلم و کاغذ بیاورید تا من چیزی بنویسم که گمراه نشوید، چرا من گفتم پیغمبر ﷺ دارد هذیان می‌گوید و نگذاشتم آن نوشته نوشته شود؟ علت این بود که فهمیدم پیغمبر ﷺ به خاطر علایق فامیلی و فامیل‌بازی می‌خواهد نوشته‌ای بگذارد که علی بن ابیطالب بعد از او فرمانروا باشد و من عمر به مصلحت اسلام و مسلمین نمی‌دیدم که علی فرمانروای مسلمانان شود؛

۵. ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، چاپ جدید، ج ۲، ص ۵۵؛ بخاری، صحیح، دارطوق‌النجا، ج ۶، ص ۹ و مسلم، صحیح، بیروت، داراحیاء التراث، ج ۳، ص ۱۲۵۹.

لذا مخصوصاً آن حرف را زدم که درگیری به وجود بیاید و پیغمبر ﷺ نتواند آن نوشته را بنویسد.^۶ این را هم باز این عالم سنی نقل کرده است.

ما به اهل سنت نگوییم که این عمر شما اگر به راستی پیغمبر ﷺ را به منزله‌ی پیغمبر معصوم قبول داشت و به ایشان به عنوان پیامبر معصوم خدا ایمان داشت، حاضر بود بگوید پیغمبر ﷺ العیاذ بالله دارند چرت و پرت می‌گویند، هذیان می‌گویند؟ آیا این نشان نمی‌دهد که به پیغمبر ﷺ ایمان ندارد؟ اگر عمر قرآن را به مثابه‌ی کتاب خدا قبول داشت، قرآن می‌گوید: **وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ؛ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**؛^۷ پیامبر ﷺ از جانب خود هیچ چیز نمی‌گوید؛ هر چه می‌گوید، وحی‌یی است که به ایشان نازل می‌شود. اگر عمر به قرآن ایمان داشت، حاضر بود بگوید پیامبر ﷺ چرت و پرت و هذیان می‌گویند؟ آیا این حرف شاهد بر این نیست که عمر قرآن را هم قبول ندارد و به آن ایمان ندارد؟ اینها سؤال‌های خیلی شفاف و روشنی است. بعد هم باید گفت ماشاءالله به این عمر شما! که پیامبر ﷺ می‌خواهند مصلحت اسلام را فدای فامیل‌بازی کنند و عمر شما دلش بیشتر به حال اسلام می‌سوزد! عمر بهتر از پیغمبر ﷺ مصلحت اسلام و مسلمان‌ها را می‌فهمد! واقعاً ماشاءالله به این عمری که شما دارید و وای به حالتان با این پیغمبری که می‌خواهد مصلحت اسلام را فدای فامیل‌بازی کند! آیا اینها سند کفر و بی‌ایمانی عمر نیست؟

۶... عَلَىٰ نَحِيْلَاتٍ مِّنْ فُلَانٍ وَ هُوَ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ. قَالَ يَا عَبْدَ اللَّهِ! عَلَيْكَ دِمَاءُ الْبُذَيْنِ إِنْ كَتَمْتِيهَا. هَلْ بَقِيَ فِي نَفْسِهِ شَيْءٌ مِّنْ أَمْرِ الْخِلَافَةِ؟ قُلْتُ نَعَمْ! قَالَ أَيْزَعُمُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَصَّ عَلَيْهِ؟ قُلْتُ نَعَمْ وَ أَيْذِكُ. سَأَلْتُ أَبِي عَمَّا يَدَّعِيهِ، فَقَالَ صَدَقَ. فَقَالَ عُمَرُ لَقَدْ كَانَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي أَمْرِهِ ذُرْوٌ مِنْ قَوْلٍ لَا يُثْبِتُ حُجَّةً وَ لَا يَقْطَعُ عُذْرًا؛ وَ لَقَدْ كَانَ يَزْبَعُ فِي أَمْرِهِ وَفْتًا مَا وَ لَقَدْ آرَادَ فِي مَرَضِهِ أَنْ يُصْرَحَ بِاسْمِهِ فَمَنْعَتْ مِنْ ذَلِكَ إِشْفَاقًا وَ حَيْطَةً عَلَى الْإِسْلَامِ. لَا وَ رَبِّ هَذِهِ الْبُنْيَةِ لَا تَجْتَمِعُ عَلَيْهِ فُرَيْشٌ أَبَدًا وَ لَوْ وَلِيَهَا لَأَنْتَقَضَتْ عَلَيْهِ الْعَرَبُ مِنْ أَقْطَارِهَا. فَعَلِمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنِّي عَلِمْتُ مَا فِي نَفْسِهِ؛ فَأَمْسَكَ وَ أَبِي اللَّهِ إِلَّا إِمْضَاءَ مَا حَتَمَ: ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۲، ص ۲۰.

۷. سوره‌ی نجم، آیه‌های ۳ و ۴.

جالب است برایتان بگویم؛ همین عالم بزرگ سنی خوب فهمیده است که معنی اینها کفر عمر است؛ لذا به دست و پا افتاده که یکجوری عمر را از کفر تبرئه کند. از روی کتاب برایتان می‌خوانم. می‌گوید: **وَ كَانَ فِي أَخْلَاقِ عُمَرَ وَ الْفَاطِمَةِ جَفَاءً وَ عُنْجُوبَةً ظَاهِرَةً**: در اخلاق عمر و در الفاظ و حرف زدن‌های او، نوعی درستی و خشونت بود. **"عُنْجُوبَةً"** معنی زشتی دارد. من ادب می‌کنم و ترجمه نمی‌کنم. مؤدبانه‌ترین معنی‌یی که خواهیم برایش بگوییم، بی‌خردانه حرف زدن است. خیلی مؤدبانه که خواهیم بگوییم؛ ولی معنی آن از این بدتر است. بروید کتاب‌های لغت را نگاه کنید. می‌گوید در اخلاق و الفاظ عمر، این درستی و بی‌خردانه حرف زدن آشکار بود. **يَحْسَبُهُ السَّمْعُ لَهَا أَنَّهُ أَرَادَ بِهَا مَا لَمْ يَكُنْ قَدْ أَرَادَ**: وقتی کسی حرف‌های عمر را می‌شنید، از ظاهر حرف‌های او گمان می‌کرد عمر چیزی را اراده کرده است که واقعاً ته دل او آن چیز نبود؛ بددهن بود؛ بد حرف می‌زد. **وَ يَتَوَهَّمُ مَنْ تَحَكَّى لَهُ أَنَّهُ فَصَدَ بِهَا ظَاهِرًا مَا لَمْ يَقْضِدْهُ**: و اگر برای شخص ثالثی که در آن مجلس نبود نقل می‌کردند که عمر چنین چیزی گفته است، او هم از ظاهر عبارت عمر گمان می‌کرد که او مقصودی داشته، در حالی که واقعاً ته دل عمر آن مقصود نبوده است؛ [فقط] آدم بددهنی بوده است. حالا دارد این‌همه فضیلت اخلاقی به رهبر خودش، عمر نسبت می‌دهد برای چه؟ می‌گوید: **فَمِنْهَا الْكَلِمَةُ الَّتِي قَالَهَا فِي مَرَضِ رَسُولِ اللَّهِ**: از جمله‌ی این بددهنی‌ها و بی‌خردانه حرف زدن‌های عمر، جمله‌ای بود که در بیماری رسول خدا به پیغمبر ﷺ گفت. **وَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ يَقْضِدَ بِهَا ظَاهِرًا**: پناه بر خدا اگر مقصود عمر ظاهر آن عبارت بوده باشد! ببینید! این عالم سنی خوب می‌فهمد که ظاهر این عبارت کفر است. می‌گوید پناه بر خدا که مقصود عمر ظاهر آن عبارت بوده باشد! **وَ لَكِنَّهُ أَرْسَلَهَا عَلَى مُقْتَضَى خُشُونَةِ غَرِيزَتِهِ وَ لَمْ يَتَحَفَّظْ مِنْهَا**: و لکن عمر این حرف را به اقتضای آن غریزه‌ی خشنش گفت و نتوانست زبانش را کنترل کند و نگوید. **وَ كَانَ الْأَحْسَنُ أَنْ يَقُولَ مَغْمُورًا أَوْ مَغْلُوبًا بِالْمَرَضِ**: بعد این عالم سنی می‌گوید: البته بهتر بود او این حرف را به پیغمبر ﷺ نمی‌زد. اگر هم می‌خواست بگوید، باید می‌گفت پیامبر ﷺ خیلی هشیار نیست؛ بهوش

نیست؛ مریضی بر پیغمبر ﷺ غالب شده است. اینجا ما باید به سنی‌ها بگوئیم ماشاءالله به شما! که شماها باید به رهبرانتان یاد بدهید چطور حرف بزنند! بعد هم حالا خودمانیم؛ این حرف‌هایی هم که ابن‌ابی‌الحدید گفته است، با حرف عمر چندان فرق ندارد. اینکه پیغمبر ﷺ خیلی بهوش نیست و مریضی بر او چیره شده، بالاخره نتیجه‌اش چیست؟ یعنی حرف‌هایی که می‌زند، حرف حسابی نیست. این هم همان است که عمر گفت؛ خیلی فرق ندارد. **وَ حَاشَاهُ أَنْ يَعْنِي بِهَا غَيْرَ ذَلِكَ**^۸ و حاشا که عمر مقصودی غیر از این داشته است.

این دو صحنه را از سه چهار روز قبل از مرگ پیغمبر ﷺ نقل کردم تا بدانید فضای مدینه چه فضایی بوده است. حالا می‌خواهیم ببینیم پیامبر ﷺ که از دنیا می‌روند، حکومت ابوبکر چگونه شکل می‌گیرد. بخشی از همین کتاب (شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن‌ابی‌الحدید) را می‌خوانم، بعد می‌رویم سراغ کتاب‌های دیگر.

کتاب شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن‌ابی‌الحدید، جلد اول از چاپ ده جلدی. تیتراژ این فصل این است: **الْقَوْلُ فِي أَنَّ عُمَرَ كَانَ عَظِيمَ الْهَيْبَةِ وَالسِّيَاسَةِ وَالْحِكَايَاتِ عَلَى ذَلِكَ**^۹ سخن در اینکه عمر هیبت خیلی عظیمی داشت؛ خیلی قاطع، زیرک و سیاستمدار بود و حکایات و شواهدی بر این مطلب. یکی از شواهدی که برای این می‌آورد، این است. می‌گوید: **وَ عُمَرُ هُوَ الَّذِي شَدَّ بَيْعَةَ أَبِي بَكْرٍ وَ وَقَمَ الْمُخَالِفِينَ فِيهَا**: این عمر بود که بیعت با ابوبکر را تثبیت کرد و مخالفان را به‌زور به جمع بیعت‌کنندگان وارد کرد. **فَكَسَرَ سَيْفَ الزُّبَيْرِ لَمَّا جَرَدَهُ**: این عمر بود که وقتی زبیر شمشیر کشید، شمشیر او را شکست. ماجرای شکستن

۸. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، چاپ جدید، ج ۱، ص ۱۸۳ و چاپ قدیم، ج ۱، ص ۶۱.

۹. عین عبارت را نیافتیم. **طَرَفٌ مِنْ أَخْبَارِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ: وَ كَانَ عُمَرُ بِنُ الْخَطَّابِ صَغْبًا عَظِيمَ الْهَيْبَةِ شَدِيدَ السِّيَاسَةِ لَا يُحَابِي أَحَدًا وَ لَا يُرَاقِبُ شَرِيفًا وَ لَا مَشْرُوفًا وَ كَانَ أَكْبَرُ الصَّحَابَةِ يَتَحَامُونَ وَ يَتَفَادُونَ مِنْ لِقَائِهِ**: ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص

شمشیر زبیر در کتاب‌های دیگر سنی‌ها که اینجا هست، مفصل آمده است. وقتی که عمر با گروهی آمدند به خانه‌ی حضرت زهرا علیها السلام حمله کردند و تهدید کردند که اگر افرادی که در خانه‌اند، بیرون نیایند و با ابوبکر بیعت نکنند، خانه را آتش می‌زنند، زبیر هم که پسرعمه‌ی حضرت علی علیه السلام بود، جزو متحصنین و در خانه بود. وقتی عمر تهدید کرد، زبیر از خانه بیرون آمد و روبه‌روی عمر شمشیر کشید. عمر هم پرید و مچ دست زبیر را گرفت و شمشیر را از دستش به زمین انداخت؛ شمشیر را به سنگی زد و شکست و بعد هم زبیر را دستگیر کردند و بردند.

ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: **فَكَسَرَ سَيْفَ الزُّبَيْرِ لَمَّا جَرَدَهُ**: این عمر بود که وقتی زبیر شمشیر کشید، شمشیر او را شکست. **وَ دَفَعَ فِي صَدْرِ الْمِقْدَادِ**: این عمر بود که به سینه‌ی مقداد کوباند. داستان این چیست؟ می‌دانید؛ مقداد آن صحابه‌ی برجسته‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ آمد دم در سقیفه و گفت: حتی اگر قرار بود جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله را افراد باسابقه در اسلام بنشینند تعیین کنند، چرا علی بن ابیطالب علیه السلام که باسابقه‌ترین فرد است، در سقیفه نیست و اینجا حضور ندارد؟ چرا سلمان فارسی رضی الله عنه که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند در مرتبه‌ی دهم ایمان قرار دارد^{۱۰} و **مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ**:^{۱۱} از ما اهل بیت علیهم السلام است، بین شما نیست؟ چرا ابوذر غفاری رضی الله عنه که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند آسمان بر راستگوتر از ابوذر سایه نیفکنده است،^{۱۲} در بین شما نیست؟ نسبت به ترکیب سقیفه اعتراض کرد. عمر از سقیفه بیرون آمد و تخت سینه‌ی مقداد کوباند و او را روی زمین پرت کرد؛ **وَ دَفَعَ فِي صَدْرِ الْمِقْدَادِ**: این عمر بود که به سینه‌ی مقداد کوباند.

۱۰. حرّعاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۶۲؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۵۱ و صدوق، خصال، ج ۲، ص ۴۴۸. **الْإِيمَانُ**

عَشْرُ دَرَجَاتٍ فَأَلْمِقْدَادُ فِي الثَّامِنَةِ وَ أَبُو ذَرٍّ فِي التَّاسِعَةِ وَ سَلْمَانَ فِي الْعَاشِرَةِ.

۱۱. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۴۰۱؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۱۲۳ و فرات کوفی، تفسیرفرات، ص ۱۷۱.

۱۲. مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۲۷۷؛ طوسی، امالی، ص ۵۳ و فرات کوفی، تفسیرفرات، ص ۵۱۵: **أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ: مَا**

أَقَلَّتِ الْعُبْرَاءُ وَ لَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ عَلَيَّ ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ.

و وَطَأَ فِي السَّقِيْفَةِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ وَ قَالَ اقْتُلُوا سَعْدًا قَتَلَ اللهُ سَعْدًا. قبلاً برایتان گفته‌ام؛ سقیفه را اوّل انصار به راه انداختند؛ یعنی اهل مدینه سعدبن‌عباده‌ی خزرجی را که رئیس قبیله‌ی خزرج بود، جلو انداختند تا قبل از اینکه مهاجرین بخواهند کسی را خلیفه کنند، آنها او را خلیفه کنند؛ چون نگران بودند اگر مهاجرین کسی را خلیفه کنند، حقّ انصار را بخورند؛ لذا اینها خواستند زودتر پیش‌دستی کنند. خبر به عمر رسید که چه نشسته‌ای؟ انصار دارند خلیفه تعیین می‌کنند! عمر هم دست ابابکر و چند نفر دیگر را گرفت و به سقیفه آمدند و ماجراهایی که اتفاق افتاد، ورق را برگرداند؛ و ابابکر شد خلیفه. پس در جلسه‌ی سقیفه، دو کاندیدا وجود دارد: یکی سعدبن‌عباده‌ی خزرجی که کاندیدای انصار است و دیگری ابوبکر که عمر او را برای خلافت کاندیدا کرده است. حالا ابن‌ابی‌الحدید چه می‌گوید؟ می‌گوید در جلسه‌ی سقیفه که نشسته بودند مشورت کنند ببینند صلاحیت کدام‌یک از این دو نفر برای خلافت بیشتر است، این عمر بود که کاندیدای طرف مقابل، سعدبن‌عباده را بر زمین انداخت؛ با لگد به شکم او زد و گفت بکشید سعد را! خدا مرگ بدهد سعد را! **و وَطَأَ فِي السَّقِيْفَةِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ وَ قَالَ اقْتُلُوا سَعْدًا قَتَلَ اللهُ سَعْدًا.** می‌خواهم کاملاً فضای دموکراتیک انتخاب ابوبکر را احساس کنید.

و حَطَمَ أَنْفَ الْحَبَابِ بْنِ الْمُنْذَرِ الَّذِي قَالَ يَوْمَ السَّقِيْفَةِ أَنَا جَذِبْتُهَا الْمُحَكِّكُ وَ عَذِيْقُهَا الْمُرْجَبُ: و این عمر بود که وقتی در جلسه‌ی سقیفه حَبَابِ بْنِ مَنْذَرِ به نفع سعدبن‌عباده‌ی خزرجی صحبت کرد، به دماغ حَبَابِ بْنِ مَنْذَرِ کوبید و دماغش را خرد کرد. با اینها دارد نشانه‌های قاطعیت عمر را می‌گوید. **وَ تَوَعَّدَ مَنْ لَجَأَ إِلَى دَارِ فَاطِمَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْهَاشِمِيِّينَ وَ أَخْرَجَهُمْ مِنْهَا:** و این عمر بود که آن گروه از بنی‌هاشم را که در خانه‌ی فاطمه عليها السلام متحصّن شده بودند، تهدید کرد که خانه را به آتش می‌کشد و به‌زور آنها را بیرون کشید تا با ابوبکر بیعت کنند. **وَ لَوْلَاهُ لَمْ يَثْبُتْ لِأَبِي بَكْرٍ أَمْرٌ وَ لَا قَامَتْ لَهُ قَائِمَةٌ:**^{۱۳} خلاصه‌ی کلام، اگر

۱۳. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، چاپ جدید، ج ۱، ص ۱۷۴ و چاپ قدیم، ج ۱، ص ۵۸.

عمر نبود، کار حکومت ابوبکر تثبیت نمی‌شد و پا نمی‌گرفت. این یک گزارش از شکل‌گیری حکومت ابوبکر بود. این انتخابات دموکراتیک را دیدید چطور بود؟ ولی برای اینکه فکر نکنید فقط این نویسنده‌ی سنی نوشته است، از یک کتاب دیگرشان هم برایتان می‌خوانم. کتاب الامامة والسياسة، کتابی بسیار قدیمی و مربوط به قرن سوم هجری است، متعلق به دانشمند بزرگ سنی، ابن قتیبة الدینوری. تیترا بحث این است: **كَيْفَ كَانَتْ بَيْعَةُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ**: بیعت علی بن ابیطالب کرم-

الله وجهه چگونه بود؟

در اینجا اول یک نکته را به شما بگویم؛ سنی‌ها در مورد ابوبکر، عمر و عثمان می‌گویند رضی الله عنه و در مورد علی بن ابیطالب عليه السلام می‌گویند کرم الله وجهه. می‌دانید چرا؟ علت این است؛ کرم الله وجهه یعنی خدا صورت او را گرامی داشت. از چه گرامی داشت؟ از سجده کردن در برابر بت‌ها. ابوبکر، عمر و عثمان مشرک بودند؛ قبل از اسلام بر بت‌ها سجده کرده بودند؛ لذا می‌گویند رضی الله عنه: خدا از آنها راضی باشد؛ اما به حضرت علی عليه السلام می‌گویند کرم الله وجهه؛ یعنی خدا صورت او را از سجده کردن در برابر بت‌ها گرامی داشت؛ یعنی حضرت علی عليه السلام هیچ‌وقت در برابر هیچ بتی سجده نکرده‌اند.

ابن قتیبة می‌گوید: **وَ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ تَقَعَّدَ قَوْمًا تَخَلَّفُوا عَنْ بَيْعَتِهِ عِنْدَ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ**: ابوبکر رضي الله عنه پی برد که آن گروهی که از بیعت کردن با او تخلف کرده‌اند، نزد علی کرم الله وجهه هستند. **فَبَعَثَ إِلَيْهِمْ عُمَرَ**: پس عمر را به سوی آنها فرستاد. **فَجَاءَ فَنَادَاهُمْ وَ هُمْ فِي دَارِ عَلِيٍّ**: عمر هم پیش آنها آمد و ندا داد که بیایید بروید با ابوبکر بیعت کنید، در حالی که آنها در خانه‌ی علی عليه السلام بودند. **فَأَبَوْا أَنْ يَخْرُجُوا**: آنها از اینکه از خانه‌ی علی عليه السلام بیرون بیایند، ابا کردند. **فَدَعَا بِالْحَطَبِ وَ قَالَ: وَ أَلَدِي نَفْسُ عُمَرَ بِيَدِهِ، لَتَخْرُجَنَّ أَوْ لِأُخْرِقَنَّهَا عَلِيٌّ مَنْ فِيهَا**: عمر گفت هیزم بیاورید و دور خانه‌ی فاطمه عليها السلام بچینید و گفت قسم به آن کسی که جان من عمر در دست اوست، یعنی خدا، یا از خانه بیرون می‌آیید و با ابابکر بیعت می‌کنید،

یا خانه را با همه‌ی کسانی که در خانه هستند، یکجا می‌سوزانم. **فَقِيلَ لَهُ يَا أَبَا حَفْصٍ إِنَّ فِيهَا فَاطِمَةَ:** اباحفص کنیه‌ی عمر است. حفصه دختر عمر بود. به او گفتند: ای اباحفص! ای عمر! در این خانه، فاطمه‌ی زهرا عليها السلام هستند؛ تنها یادگار رسول‌الله صلى الله عليه وآله! دختر داغدار پیامبر صلى الله عليه وآله! **فَقَالَ وَ إِنَّ:** عمر گفت: ولو فاطمه هم باشد، فاطمه را هم می‌سوزانم. بعد می‌گوید: **فَخَرَجُوا فَبَايَعُوا إِلَّا عَلِيًّا فَإِنَّهُ زَعَمَ أَنَّهُ قَالَ: حَلَفْتُ أَنْ لَا أَخْرُجَ وَ لَا أَضَعَ نُؤْيِي عَلَى عَاتِقِي حَتَّى أَجْمَعَ الْقُرْآنَ:** در اثر این تهدید عمر، کسانی که در خانه بودند، جز علی عليه السلام بیرون آمدند و با ابوبکر بیعت کردند و عمر می‌پنداشت که علی عليه السلام می‌گوید سوگند خورده‌ام که از خانه بیرون نیایم و جامه بر گرده نیفکنم، تا قرآن را جمع‌آوری کنم.

فَوَقَفَتْ فَاطِمَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا عَلَى بَابِهَا؛ فَقَالَتْ: لَا عَهْدَ لِي بِقَوْمٍ حَضَرُوا أَسْوَأَ مَحْضَرٍ مِنْكُمْ؛ تَرَكْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ جَنَازَةً بَيْنَ أَيْدِينَا، وَ قَطَعْتُمْ أَمْرَكُمْ بَيْنَكُمْ؛ لَمْ تَسْتَأْمِرُونَا وَ لَمْ تَزِدُّوْا لَنَا حَقًّا: می‌گوید: فاطمه عليها السلام جلوی در خانه آمدند؛ روبه‌روی عمر و همراهانش ایستادند و فرمودند: هیچ قومی را بدمحضرت‌تر از شما ندیده‌ام! جنازه‌ی رسول خدا صلى الله عليه وآله را پیش روی ما رها کردید و رفتید تا کار حکومت را بین خودتان تقسیم کنید و حق ما را به ما برنگردانید؟

فَاتَى عُمَرُ أَبَا بَكْرٍ، فَقَالَ لَهُ: أَلَا تَأْخُذُ هَذَا الْمُتَخَلِّفَ عَنْكَ بِالْبَيْعَةِ: عمر به مسجد، نزد ابوبکر برگشت و به ابوبکر گفت: آیا این علی عليه السلام را که از بیعت با تو تخلف کرده است، دستگیر نمی‌کنی؟ **فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِفُنْفُذٍ وَ هُوَ مَوْلَى لَهُ، اذْهَبْ فَادْعُ لِي عَلِيًّا:** ابوبکر به قنفذ که غلام او بود، گفت: برو و علی را صدا کن که اینجا بیاید. **قَالَ فَذَهَبَ إِلَى عَلِيٍّ فَقَالَ لَهُ: مَا حَاجَتُكَ؟** قنفذ نزد علی عليه السلام آمد. حضرت علی عليه السلام فرمودند: با من چکار داری؟ **فَقَالَ يَدْعُوكَ خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ:** قنفذ گفت: خلیفه‌ی رسول‌الله صلى الله عليه وآله تو را احضار کرده است. **فَقَالَ عَلِيٌّ: لَسْرِيعٌ مَا كَذَبْتُمْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ:** حضرت علی عليه السلام گفتند: چه زود دروغ بستید به رسول خدا صلى الله عليه وآله که می‌گویید ابوبکر جانشین اوست! **فَرَجَعَ فَأَبْلَغَ الرَّسَالَ:** قنفذ به مسجد، نزد ابوبکر برگشت و ماجرا را تعریف کرد؛ گفت: علی نمی‌آید و چنین حرفی هم می‌زند. **قَالَ: فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ طَوِيلًا:** وقتی

قنغد این حرف حضرت علی علیه السلام را نقل کرد، ابوبکر زد زیر گریه و های‌های گریه کرد. **فَقَالَ عُمَرُ الثَّانِيَةَ لَا تُمَهِّلْ هَذَا الْمُتَخَلِّفَ عَنْكَ بِالْبَيْعَةِ**: عمر دوباره به ابوبکر گفت: این علی را که از بیعت با تو تخلف کرد، به حال خودش رها نکن! **فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لِقُنْفُذٍ: عُدَّ إِلَيْهِ، فَقُلْ لَهُ: خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ يَدْعُوكَ لِشَيْبَعٍ**: ابوبکر رضي الله عنه به قنغد گفت: برگرد پیش علی و به او بگو: خلیفه‌ی رسول‌الله صلی الله علیه و آله تو را احضار کرده است برای اینکه با او بیعت کنی. **فَجَاءَهُ قُنْفُذٌ، فَأَدَّى مَا أَمَرَ بِهِ**: قنغد هم پیش علی علیه السلام آمد و مأموریتش را انجام داد. **فَرَفَعَ عَلِيُّ صَوْتَهُ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ! لَقَدْ ادَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ**: علی علیه السلام صدایشان را بلند کردند و گفتند: سبحان‌الله! ابوبکر مقامی را ادعا کرده است که متعلق به او نیست. **فَرَجَعَ قُنْفُذٌ، فَأَبْلَغَ الرِّسَالَةَ**: قنغد دوباره به مسجد نزد ابوبکر برگشت و ماجرا را تعریف کرد که علی این حرف را می‌زند و نمی‌آید. **فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ طَوِيلًا**: دوباره ابوبکر زد زیر گریه و های‌های گریه کرد! ترکیب شخصیت ابوبکر و عمر جالب است! عمر لگد می‌زند به شکم آن، مشت می‌زند به دماغ این؛ ابوبکر هم تا یک جمله به او می‌گویی، های‌های گریه می‌کند.

ثُمَّ قَامَ عُمَرُ، فَمَشَى مَعَهُ جَمَاعَةٌ: عمر دید کاری از قنغد بر نمی‌آید؛ خودش بلند شد و جمعیتی هم همراه او راه افتادند. **حَتَّى آتَوْا بَابَ فَاطِمَةَ**: تا اینکه در خانه‌ی فاطمه علیها السلام رسیدند. **فَدَقُّوا الْبَابَ**: در را کوبیدند. **فَلَمَّا سَمِعَتْ أَصْوَاتَهُمْ نَادَتْ بِأَعْلَى صَوْتِهَا: يَا أَبَتِ يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَاذَا لَقِينَا بَعْدَكَ مِنْ ابْنِ الْخَطَّابِ وَ ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ**: وقتی فاطمه علیها السلام در داخل خانه، صدای مهمهمه‌ی این جمعیت و کوبیدن در را شنیدند، صدایشان را بلند کردند، ناله‌ای زدند و در حالی که گریه می‌کردند، خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند: یا رسول‌الله، ای پدرم، ای رسول خدا! بعد از مرگ تو، از دست عمر، پسر خطّاب و ابوبکر، پسر ابی‌قحافه، چه‌ها که ما ندیدیم! **فَلَمَّا سَمِعَ الْقَوْمُ صَوْتَهَا وَ بُكَاءَهَا، انْصَرَفُوا بَاكِينَ، وَ كَادَتْ قُلُوبُهُمْ تَنْصَدِعُ، وَ أَكْبَادُهُمْ تَنْفَطِرُ**: وقتی آن جمعیت بیرون در، صدای گریه و ناله‌های فاطمه علیها السلام را شنیدند، در حالی که خودشان به گریه افتاده بودند، برگشتند؛ در حالی که قلب‌هایشان می‌خواست از غصّه بترکد و

جگرهاشان تکه تکه شود. **وَبَقِيَ عُمَرُ وَمَعَهُ قَوْمٌ**: عمر ماند با تعدادی از جمعیت و بقیه برگشتند. **فَأَخْرَجُوا عَلِيًّا**: این گروه به داخل خانه حمله کردند و علی عليه السلام را از خانه بیرون کشیدند.

فَمَضَوْا بِهِ إِلَى أَبِي بَكْرٍ: و علی عليه السلام را کشان کشان به مسجد، پهلوی ابوبکر بردند. **فَقَالُوا لَهُ: بَايِعْ**: به علی عليه السلام گفتند یاالله! با ابوبکر بیعت کن ببینیم! **فَقَالَ: إِنْ أَنَا لَمْ أَفْعَلْ فَمَه: عَلِيٌّ** گفتند: اگر بیعت نکنم، چه کار می کنید؟ **قَالُوا: إِذَا وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ نَضْرِبُ عُنُقَكَ**: گفتند: در آن صورت، به آن خدایی که جز او خدایی نیست، همین جا در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله گردنت را می زنیم و می کشیمت. **فَقَالَ: إِذَا تَقْتُلُونَ عَبْدَ اللَّهِ وَ أَخَا رَسُولِهِ: عَلِيٌّ** فرمودند: می دانید اگر مرا بکشید، چه کسی را کشته اید؟ عبد خدا و برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشته اید. **قَالَ عُمَرُ: أَمَا عَبْدُ اللَّهِ فَنَعَمْ؛ وَ أَمَا أَخُو رَسُولِهِ فَلَا: عمر** گفت: بندهی خدا بله، تو هم یک بندهی خدایی؛ اما چه کسی گفته است تو برادر رسول الله صلی الله علیه و آله هستی؟ **نخیر! وَ أَبُو بَكْرٍ سَاكِتٌ لَا يَتَكَلَّمُ**: ابوبکر ساکت بود و حرف نمی زد. **فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: أَلَا تَأْمُرُ فِيهِ بِأَمْرِكَ**: عمر رویش را به سمت ابوبکر برگرداند و گفت: دستور نمی دهی کار را یکسره کنیم؟ بزنیم علی عليه السلام را بکشیم و راحت شویم؟ **فَقَالَ: لَا أُكْرِهُهُ عَلَى شَيْءٍ مَا كَانَتْ فَاطِمَةُ إِلَى جَنِبِهِ**: ابوبکر گفت: نه، تا وقتی که فاطمه در کنار علی باشد، من در رابطه با علی به زور متوسل نمی شوم.

فَلَحِقَ عَلِيٌّ بِقَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَصِيحُ وَيَبْكِي، وَ يُنَادِي: يَا «ابْنَ أُمَّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي»^{۱۴}: همین که ابوبکر و عمر مشغول صحبت با هم شدند، علی عليه السلام فرصت را غنیمت شمردند و خودشان را به قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله رساندند. می دانید؛ قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله کنار مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله است. حضرت خودشان را به قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله رساندند و صیحه ای زدند و در حال گریه

۱۴. سورهی اعراف، آیهی ۱۵۰.

۱۵. ابن قتیبه دینوری، الامامة والسياسة، قاهره، مؤسسة الحلبي، ج ۱، صص ۱۹-۲۰.

و با حالت گریه به پیغمبر ﷺ خطاب کردند و این آیه را خواندند: **يَا ابْنَ أُمَّ**: ای برادر! **إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي**: این مردم مرا تنها گذاشتند و در موضع ضعف قرار دادند. **وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي**: الآن نزدیک است که مرا بکشند. این آیه در قرآن مربوط به ماجرای موسی و هارون عليهما السلام است. وقتی موسی عليه السلام از میقات برگشتند و دیدند قومشان گوساله پرست شده‌اند، یقه‌ی هارون عليه السلام را چسبیدند و به هارون عليه السلام گفتند: این چه وضع است؟ من اینها را یکتا پرست به تو تحویل دادم! هارون گفت: **ابْنَ أُمَّ**: ای برادرم، موسی! **إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي**: این قوم مرا تنها گذاشتند و در موضع ضعف قرار دادند. **وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي**: و نزدیک بود مرا بکشند. من زورم نرسید جلوی گوساله پرست شدن قوم تو را بگیرم ای موسی! عین این حرف را الآن علی بن ابیطالب عليه السلام دارند به پیغمبر ﷺ می‌زنند؛ می‌گویند: این قوم مرا تنها گذاشتند؛ مرا در موضع ضعف قرار دادند و الآن دارند مرا می‌کشند. بین شمشیر بلند کرده‌اند بالای گردنم! از من گلایه نکن که چرا جلوی انحراف امت را نگرفتم.

در حمله‌ای که به خانه حضرت فاطمه عليها السلام شد که در کتاب‌های دیگر می‌بینید، خانه به آتش کشیده شد؛ در با لگد عمر شکسته شد؛ حضرت زهرا عليها السلام بین در و دیوار، با فشار عمر طوری تحت فشار قرار گرفتند که استخوان قفسه‌ی سینه‌ی حضرت شکست و فرزندی که در رحم داشتند، حتی در بعضی از کتاب‌های اهل سنت نقل شده است که با لگدی که عمر به شکم حضرت زهرا عليها السلام زد،^{۱۶} سقط شد؛ محسن که خود پیغمبر ﷺ در زمان حیاتشان اسم او را گذاشته بودند. بگذریم!

در اثر این ضرباتی که به حضرت زهرا عليها السلام وارد شد، حضرت از آن روز به شدت رنجور و بیمار شدند؛ دیگر در بستر بیماری افتادند و هر روز به مرگ نزدیکتر شدند. یکی از سؤالات جدی‌یی که ما از اهل سنت داریم همین است: به سنی‌ها می‌گوییم وقتی پیغمبر ﷺ از دنیا رفتند، عمر حضرت زهرا عليها السلام

۱۶. شهرستانی، الملل والنحل، قم، الشریف الرضی، ج ۱، ص ۷۱: **فَقَالَ: [نظام معتزلی] أَنَّ عُمَرَ ضَرَبَ بَطْنَ فَاطِمَةَ يَوْمَ الْبَيْعَةِ حَتَّى أَلْقَتِ الْحَجِينَ مِنْ بَطْنِهَا.**

چقدر بود؟ بنابر روایت ما شیعه‌ها عمر حضرت زهرا علیها السلام هجده سال بود. سنی‌ها روایت‌هاشان مختلف است. بیشترین سنی که برای حضرت زهرا علیها السلام نقل کرده‌اند، که تقلاً کرده‌اند ایشان را پیر کنند، بیست‌وشش سال است. می‌گوییم آقا حرف شما قبول؛ حضرت زهرا علیها السلام بیست‌وشش سالشان بود. بیست‌وشش سال یعنی یک زن کاملاً جوان؛ درست؟ هیچ دانشمند سنی هم در هیچ کتابی نقل نکرده است که حضرت زهرا علیها السلام قبل از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کوچکترین بیماری‌یی داشته‌اند. بعد سؤال می‌کنیم: حضرت زهرا علیها السلام بعد از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چقدر زنده بودند؟ روایت‌ها مختلف است؛ چهل روز داریم؛ هفتادوپنج روز داریم؛ نودوپنج روز داریم؛ صدوسی‌وپنج روز داریم. بیشترین مدتی که سنی‌ها نقل کرده‌اند شش ماه است.^{۱۷} می‌گوییم حرف شما قبول؛ شش ماه. این دختر بیست‌وشش ساله‌ی رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بدون هیچ بیماری، چه شد که شش ماه بعد از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفتند؟ آیا این نشان نمی‌دهد که مرگ ایشان طبیعی نبوده است؟

نکته دوم: به اهل سنت می‌گوییم: ما به مدینه که می‌رویم، قبر همه معلوم است. قبر عمر معلوم است؛ قبر ابوبکر معلوم است؛ قبر عثمان معلوم است؛ قبر تمام زن‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قبرستان بقیع معلوم است. می‌گوییم این پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یک دختر هم داشته‌اند. قبر دختر ایشان کجاست؟ می‌گویند معلوم نیست. می‌گوییم خود این معنی ندارد؟ چطور قبرشان معلوم نیست؟ آیا این نشان نمی‌دهد که این ماجرا طبیعی و عادی نیست؟

علی‌ای‌حال، ابوبکر و عمر دیدند فاطمه علیها السلام هر روز دارند به مرگ نزدیک‌تر می‌شوند. پیغمبری که به دستور قرآن فرمود: من هیچ اجری برای رسالتم نمی‌خواهم، جز محبت نزدیکانم؛ اینها دیدند نزدیکترین فرد به این پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را، دختر حضرت را به این روز انداخته‌اند و امروز و فردا ایشان

۱۷. بخاری، صحیح، دارطوق النجاة، ج ۵، ص ۱۳۹ و احمدبن حنبل، مسند، بیروت، الرسالة، ج ۱، ص ۲۰۵.

می‌میرد. دیدند عجب لکه‌ی ننگی دارد برای همه‌ی تاریخ به دامنشان می‌ماند. این بود که گفتند برویم این قضیه را طوری رفع و رجوع کنیم. برویم عیادت‌ی از فاطمه علیها السلام بکنیم و بگوییم فاطمه علیها السلام ما را بخشید. می‌گوید: **فَقَالَ عُمَرُ لِأَبِي بَكْرٍ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا، انْطَلِقْ بِنَا إِلَى فَاطِمَةَ، فَإِنَّا قَدْ أَغْضَبْنَاها:** عمر به ابوبکر گفت بیا برویم دیداری از فاطمه علیها السلام بکنیم؛ به درستی که ما فاطمه علیها السلام را به خشم آورده‌ایم. **فَانْطَلَقَا جَمِيعًا:** دو نفری آمدند در خانه فاطمه علیها السلام. **فَاسْتَأْذَنَّا عَلِيَّ فَاطِمَةَ:** از فاطمه علیها السلام اذن و اجازه‌ی ملاقات خواستند. **فَلَمْ تَأْذُنْ لَهُمَا:** فاطمه علیها السلام اجازه ندادند؛ گفتند نه، بعد از این‌همه جنایت‌های آنها، من دیگر کاری با آنها ندارم. **فَاتِيَا عَلِيًّا فَكَلَّمَاهُ، فَأَدْخَلَهُمَا عَلَيْهَا:** می‌گوید ابوبکر و عمر پهلوی علی علیها السلام آمدند. این جمله واقعاً جمله‌ی عجیبی است. پیش کدام علی؟ پیش علی‌یی که خانه‌ی ایشان را به آتش کشیدند؛ بچه‌ی حضرت را کشتند؛ زن ایشان را به این روز انداختند که دارد از دنیا می‌رود؛ خودشان را کشان‌کشان به مسجد بردند و شمشیر روی گردنشان گذاشتند. حالا ابوبکر و عمر آمده‌اند پیش همین علی علیها السلام و به ایشان می‌گویند بیا برو از طرف ما واسطه شو و یک‌طوری زنت را راضی کن که ما برویم عیادتش کنیم! و عظمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را ببینید که حتی دست رد به سینه‌ی اینها هم نزدند و رفتند از حضرت زهرا علیها السلام خواستند که آنها را بپذیرند.

فَادْخَلَهُمَا عَلَيْهَا: حضرت علی این دو را بر فاطمه علیها السلام وارد کردند. **فَلَمَّا قَعَدَا عِنْدَهَا، حَوَّلَتْ وَجْهَهَا إِلَى الْحَائِطِ:** وقتی ابوبکر و عمر کنار بستر فاطمه علیها السلام نشستند، ایشان رویشان را از آنها به سمت دیوار برگرداندند. **فَسَلَّمَ عَلَيْهَا، فَلَمْ تَرُدَّ عَلَيْهِمَا السَّلَامَ:** ابوبکر و عمر به فاطمه علیها السلام سلام کردند؛ اما حضرت جواب سلام آنها را هم ندادند؛ چون سلام یعنی سلم، صلح، صفا و دوستی. فاطمه علیها السلام دیگر چه دوستی‌یی با اینها دارند؟ **فَتَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ: يَا حَبِيبَةَ رَسُولِ اللَّهِ وَ اللَّهِ إِنَّ قَرَابَةَ رَسُولِ اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَرَابَتِي؛ وَ إِنَّكَ لَأَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ عَائِشَةَ ابْنَتِي؛ وَ لَوِ دِدْتُ يَوْمَ مَاتَ أَبُوكَ أَنِّي مِتُّ، وَ لَا أَبْقَى بَعْدَهُ؛ أَفْتَرَانِي أَعْرِفُكَ وَ أَعْرِفُ فَضْلَكَ وَ شَرَفَكَ وَ أَمْنَعُكَ حَقَّكَ وَ مِيرَاتِكَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ إِلَّا أَنِّي سَمِعْتُ أَبَاكَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ**

سَلَّمَ يَقُولُ: لَا نُورُثُ؛ مَا تَرَكْنَا فَهُوَ صَدَقَةٌ: ۱۸ در همان حالی که پشت فاطمه ع به آنها بود، ابوبکر شروع به صحبت کرد؛ گفت: ای حبیبی رسول خدا ص! به خدا سوگند! برای من خویشاوندی با پیغمبر ص محبوب‌تر است از خویشاوندی با خودم. هرآینه تو را از عایشه دخترم بیشتر دوست می‌دارم و روزی که پدرت پیامبر ص مُرد، آرزو داشتم من هم می‌مردم و بعد از ایشان نمی‌ماندم. ای فاطمه! در شرایطی که من تو را می‌شناسم و به فضل و شرف تو معترفم، باز هم احتمال می‌دهی عمداً حقّ تو و میراث تو را از پیغمبر ص غصب کرده باشم؟ جز این نبود که من از پدرت شنیدم که می‌گفت: ما پیامبران چیزی به ارث نمی‌گذاریم و هرچه از ما باقی بماند، صدقه است.

همان‌طور که می‌دانید، این اشاره به ماجرای فدک است. می‌دانید فدک چه بود؟ فدک قریه‌ای بود در نزدیکی خیبر و مانند آن یهودی‌نشین بود. خیلی هم سرسبز و آباد بود؛ منتها کوچکتر از خیبر بود. خیبر قلعه و دژ و بارو داشت و فدک نداشت؛ کم‌جمعیت‌تر هم بود. بعد از جنگ خیبر که دیگر خیبر نتوانست جلوی سپاه اسلام مقاومت کند و سقوط کرد و به‌دست مسلمان‌ها فتح شد؛ یهودی‌های فدک گفتند ما چرا خودمان را سبک کنیم؟! خیبر با آن عظمت و دژ و بارویش نتوانست مقاومت کند؛ ما چرا بیهوده خودمان را به دردسر بیندازیم و به کشتن دهیم؟ برویم تسلیم شویم. لذا یهودی‌های فدک آمدند خودشان را تسلیم پیغمبر ص کردند.

در اسلام، اگر جنگی انجام شود و چیزی گیر مسلمانان بیاید، به آن غنیمت جنگی می‌گویند و غنیمت جنگی بین همه‌ی رزمندگان تقسیم می‌شود؛ اما اگر بدون جنگ، دشمن خود را تسلیم کند، به آنچه در اختیار اسلام قرار می‌گیرد، فیء می‌گویند. فیء متعلق به خود پیغمبر ص است و مال رزمندگان

۱۸. ابن‌قتیبۀ دینوری، الامامة والسیاسة، قاهره، مؤسسة الحلبي، ج ۱، ص ۲۰.

نیست؛ چون کسی شمشیری زنده و نجنگیده است. قرآن هم در آیهی **ما آفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ**،^{۱۹} به طور صریح این ماجرا را مطرح کرده است. یهودی‌های فدک چون بدون جنگ آمدند خودشان را تسلیم کردند، منطقه‌ی فدک فیء و متعلق به شخص رسول الله ﷺ شد. بعد خود یهودی‌های فدک خدمت رسول الله ﷺ آمدند و گفتند: یا رسول الله! شما که بالاخره می‌خواهید اینجا کشت و زرع بشود و به عده‌ای هم نیاز دارید که اینجا کارگر باشند، بیایید با خود ما قرارداد ببندید. زمین فدک مال شما؛ اما ما یهودی‌ها همین‌جا بمانیم و کارگر شما شویم؛ اینجا کار و کشت و زرع کنیم و محصولات را نصف کنیم؛ نصفش بابت مزد کشت و کار ما، نصف دیگرش هم حق زمین برای شما. پیغمبر ﷺ هم قبول کردند و همین کار شد. مدتی بعد، این آیه‌ی قرآن به پیغمبر ﷺ نازل شد: **وَ آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ**؛^{۲۰} به خویشاوند نزدیکت حقش را بده. خود مفسرین سنی نوشته‌اند که پیغمبر اکرم ﷺ در اجرای دستور این آیه، فدک را به فاطمه علیها السلام بخشیدند؛^{۲۱} لذا در زمان حیات خود رسول الله ﷺ فدک ملک شخصی فاطمه علیها السلام شد. درآمد آن در اختیار خود حضرت فاطمه علیها السلام قرار می‌گرفت و در مصارفی که مورد نظرشان بود هزینه می‌کردند.

بعد از مرگ پیغمبر ﷺ، وقتی سقیفه شکل گرفت و ابوبکر حاکم شد، ابوبکر و عمر دیدند فدک درآمد قابل توجهی دارد و اگر این درآمد در اختیار علی و فاطمه علیها السلام باشد، نه تنها خودشان را مستقل از حکومت می‌توانند اداره کنند، بلکه شیعیان و طرفدارانشان را هم بی‌نیاز به حکومت می‌توانند اداره کنند. گفتند این نمی‌شود. این دولت در دولت می‌شود. باید این منبع مالی را از دست علی

۱۹. سوره‌ی حشر، آیات ۶ و ۷.

۲۰. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۶.

۲۱. سیوطی، درالمنثور، بیروت، دارالفکر، ج ۵، صص ۲۷۳-۲۷۴، ذیل آیه‌ی ۲۶ سوره‌ی اسراء؛ متقی‌هندی، کنز العمال، بیروت، مؤسسة الرسالة، ج ۳، ص ۷۶۷ و ابویعلی، مسند، دمشق، دارالمأمون للتراث، ج ۲، ص ۳۳۴.

در بیاوریم. رفتند کارگران فاطمه علیها السلام را بیرون ریختند و فدک را غصب کردند. حضرت فاطمه علیها السلام اول آمدند اعتراض کردند؛ گفتند این ملک شخصی من است؛ شما به چه مجوزی آن را تصرف کردید؟ آنها گفتند: نخیر! ما قبول نداریم که ملک شخصی توست. این فیء است و مال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است. حضرت فاطمه علیها السلام فرمودند: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیاتشان اینجا را به من دادند. این کارگران من بودند که همین الآن شما از آنجا بیرونشان کردید. گفتند نخیر! ما قبول نداریم. برو شاهد بیاور که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این را به تو داده‌اند.

توجه کنید! این، خود یک انحراف است؛ چون همان طور که می‌دانید، از نظر قوانین اسلامی، تصرف، شاهد بر مالکیت است. ببینید! الآن این لباسی که تن من است، من نباید دلیل بیاورم که مال من است. اگر کسی مدعی است که مال تو نیست، او باید دلیل بیاورد؛ چون این لباس الآن در تصرف من است. دقت می‌کنید؟ تصرف، شاهد بر مالکیت است و اگر کسی بخواهد علیه شخصی ادعای عدم مالکیت کند، خود او باید دلیل بیاورد. حال، فدک در تصرف حضرت فاطمه علیها السلام بود. حضرت که نباید دلیل بیاورند که فدک مال ایشان است! اگر کسی مدعی است که مال فاطمه علیها السلام نیست، او باید دلیل بیاورد؛ ولی اینجا یک انحراف از اسلام اتفاق افتاد. به فاطمه علیها السلام گفتند تو باید بروی دلیل بیاوری که فدک مال توست. حالا فکر کنید! در آن شرایط کودتای خشن که خانه آتش می‌زنند، لگد به شکم کاندیدا می‌زنند، دماغ این را خرد می‌کنند، مشت به شکم آن می‌زنند، در آن کودتای خشن آنچنانی، چه کسی جرأت می‌کند بیاید به نفع حضرت فاطمه علیها السلام شهادت بدهد؟ تنها کسانی که حاضر شدند بیایند شهادت بدهند، علی بن ابیطالب علیه السلام و ام‌ایمن بودند. ام‌ایمن کنیز آمنه علیها السلام، مادر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. وقتی آمنه علیها السلام از دنیا رفتند، این کنیز به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید. پیرزن خیلی صافدل، خوشدل و بامحبتی بود و در خانه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خدمت می‌کرد. بعد از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم پهلوی حضرت

زهرا عليها السلام بود و خود سنی‌ها از پیغمبر صلی الله علیه و آله حدیث نقل کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ام‌ایمن از اهل بهشت و از زنان بهشتی است.^{۲۲}

حالا حضرت زهرا عليها السلام، حضرت علی عليه السلام و ام‌ایمن را پیش ابوبکر آورده‌اند؛ که اینها شاهدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فدک را به من داده‌اند. ابوبکر چه گفت؟ گفت: نخیر، شهادت علی عليه السلام که قبول نیست! معلوم است که علی به دروغ به نفع تو شهادت می‌دهد؛ به‌خاطر اینکه اگر فدک به تو برسد، خودش هم در منافع آن شریک می‌شود. حال، ببینید! علی بن ابی طالبی که خود سنی‌ها در عظمت شأن ایشان، آن‌همه حدیث از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند، حالا دارند می‌گویند علی عليه السلام برای مال دنیا ممکن است دروغ بگوید و بنابراین شهادتش قبول نیست. ام‌ایمن هم یک زن است و شهادت یک زن قبول نیست؛ دو زن باید باشد. [شهادت ام‌ایمن هم قبول نیست؛] آن هم ام‌ایمنی که می‌گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته- اند او اهل بهشت است و دروغ نمی‌گوید. گفتند پس اثبات نشد که فدک مال توست؛ فدک مال پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است.

حضرت فاطمه عليها السلام وقتی دیدند دیگر زورشان به اینها نمی‌رسد، گفتند: فدک مال پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است یا نه؟ آنها گفتند آری. حضرت گفتند: پیغمبر صلی الله علیه و آله پدر من بود یا نه؟ هرکس می‌میرد، دارایی او به بازماندگانش به ارث می‌رسد؛ پس فدک باید به من به ارث برسد؛ حالا که قبول ندارید فدک مال من بوده است. والا اول، بحث ارث نبود؛ اول بحث مالکیت بود. وقتی حضرت فاطمه عليها السلام این را گفتند،

۲۲. ابن سعد، طبقات الکبری، بیروت، دارالکتب العلمیة، ج ۸، ص ۱۷۹؛ ابن عساکر، بیروت، دارالفکر للطباعة والنشر والتوزیع، ج ۴، ص ۳۰۳؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابة، بیروت، دارالکتب العلمیة، ج ۸، ص ۳۵۹؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۱، ص ۴۷۲؛ قندوزی، ینابیع المودة، ج ۲، ص ۹۶؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۲، ص ۱۴۶؛ مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۹، ص ۱۶۷: **فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَتَزَوَّجَ امْرَأَةً مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَلْيَتَزَوَّجْ أُمَّ أَيْمَنَ فَتَزَوَّجَهَا زَيْدٌ، فَوَلَدَتْ لَهُ أُسَامَةَ.**

ابوبکر بلافاصله حدیث جعل کرد؛ گفت: از پیغمبر ﷺ شنیدم که ایشان گفتند ما پیامبران چیزی به ارث نمی‌گذاریم؛ هرچه از ما باقی بماند، صدقه است. پس فدک به تو به ارث نمی‌رسد.

جواب این حرف را حضرت زهرا علیها السلام در آن خطبه‌ی معروفشان به ابوبکر دادند. یعنی یک روز در همان حالت بیماری و با همان پهلوی شکسته از خانه بلند شدند؛ زنان بنی‌هاشم هم مثل یک حلقه دور حضرت را گرفتند؛ حضرت چادر بر سر کردند و به مسجد آمدند. وقتی آمدند به مسجد، ابوبکر روی منبر بود و مردم هم در مسجد نشسته بودند. این زن‌ها بلند شدند و پرده‌ای بین حضرت و جمعیت کشیدند. همین ابن‌ابی‌الحدید سنی در کتابش نقل کرده است.^{۲۳} *بلاغات النساء*^{۲۴} هم که کتاب یک عالم سنی است، نقل کرده است؛ بزرگان‌شان این ماجرا را نقل کرده‌اند. حضرت فاطمه علیها السلام بلند شدند. اول ناله‌ی جان‌خراشی کشیدند که تمام جمعیت مسجد به گریه افتادند؛ بعد شروع به سخنرانی کردند. این خطبه‌ی حضرت زهرا علیها السلام که معروف است، خیلی عجیب است. حضرت سخنرانی بسیار غرآء و عجیبی کردند. آن سخنرانی سه قسمت دارد: قسمت اول آن، معارف عظیم دینی و الهی است؛ قسمت دوم، گفتگو و محاکمه‌ی مردم مدینه و قسمت سوم آن، مناظره با خود ابوبکر است. این‌جا همان قسمت سومش مدنظر ماست که حضرت با ابوبکر مناظره کردند.

حضرت قریب به این مضمون فرمودند: (نقل به معنا می‌کنم) ابوبکر! این چیزی که تو می‌گویی که پیغمبر ﷺ گفته‌اند ما پیامبران چیزی به ارث نمی‌گذاریم و هرچه از ما بماند، صدقه است؛ این را داری به دروغ می‌گویی؛ چون هر حدیثی با قرآن در تضاد باشد، آن حدیث جعلی است. این همه در قرآن آیه داریم که پیامبران علیهم السلام از هم ارث برده‌اند؛ سلیمان علیه السلام از داوود علیه السلام ارث برد؛ انبیاء دیگر هم از هم ارث برده‌اند؛ صریح آیات قرآن است. این حدیث با آیات قرآن تضاد دارد؛ پس دروغ و حدیث

۲۳. ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۵۰ به بعد.

۲۴. ابن‌طیفور، بلاغات النساء، قاهره، مطبعة مدرسة والدعة عباس الأول، صص ۱۶-۲۳.

جعلی است. وانگهی ابوبکر! تو برای پیغمبر ﷺ حتی به اندازه‌ی یک مسلمان عادی هم حق قائل نیستی؟ هر مسلمانی که می‌میرد، داراییش به فرزندانش می‌رسد؛ تو برای پیغمبر ﷺ به اندازه‌ی یک مسلمان عادی هم حق قائل نیستی که داراییش به فرزندش برسد؟ خلاصه، حضرت زهرا علیها السلام آنجا مناظره‌ی عجیبی با ابوبکر کردند؛ به‌طوری‌که ابوبکر جلوی جمعیت مفتضح شد. البته آنجا ابوبکر جسارت و توهینی به حضرت زهرا علیها السلام کرده است که من جرأت نمی‌کنم بگویم! پناه می‌بریم به خدا از آنچه گفته است! ولی همین ابن‌ابی‌الحدید نوشته است؛ بلاغات‌النساء و دیگر نویسندگان سنی هم نوشته‌اند.

به‌هرحال، در جریان این مناظره، چنان جوّ مسجد علیه ابوبکر برگشت که علی‌رغم توهین و جسارت عجیبی که به حضرت کرد، دید هیچ کاری نمی‌شود کرد؛ لذا گفت قلم و کاغذ بیاورید و حکم برگردانده شدن فدک به حضرت فاطمه علیها السلام را نوشت، امضاء کرد و به دست ایشان داد. حضرت فاطمه علیها السلام هم این حکم را گرفتند و از در مسجد به‌سمت خانه بیرون آمدند. الآن آن مکان را خراب کرده‌اند، همه را صاف کرده‌اند و از بین برده‌اند. حدود بیست سال پیش که من به مکه و مدینه می‌رفتم، همه‌ی اینها بود. در این سال‌های اخیر همه را خراب کرده‌اند. قبلاً بین باب جبرئیل که در مسجد پیغمبر ﷺ است و قبرستان بقیع، کلی ساختمان بود. یک محله بود به‌نام محله‌ی بنی‌هاشم و کوچه‌ی باریکی بود بنام کوچه‌ی بنی‌هاشم که بین در مسجد پیغمبر ﷺ و قبرستان بقیع بود. ساختمان‌های خیلی قدیمی سنگی از زمان پیغمبر ﷺ آنجا بود. خانه‌ی امام صادق علیه السلام آنجا بود؛ خانه‌ی حضرت زهرا علیها السلام بود. من داخل آن خانه رفته بودم. الآن همه را صاف کرده‌اند و از بین برده‌اند. حضرت فاطمه علیها السلام این کاغذ دستشان است و دارند از داخل همین کوچه‌ی بنی‌هاشم می‌آیند که به خانه‌شان بروند. کوچه‌ی بسیار تنگی است که دو نفر که می‌خواستند رد شوند، بدنشان به هم می‌خورد. حضرت داشتند به‌سمت خانیشان می‌رفتند که یکباره عمر که داشت به‌سمت مسجد می‌آمد، از

روبه‌رو ظاهر شد. این کوچه هم هیچ دررویی نداشت که بشود از جایی مسیر را عوض کرد؛ لذا ناگزیر حضرت فاطمه علیها السلام و عمر با هم روبه‌رو شدند. حال، عمر خشن، عمری که لگد می‌زند، مشت می‌زند، آتش می‌زند، عمر این‌جوری، با این خشونت! شغل عمر اصلاً طوری بود که طبیعت خشنی داشت. می‌دانید شغل عمر چه بود دیگر! عمر چارپادار بود؛ الاغ و این چیزها نگه می‌داشت. خود این شغل هم طوری است که افراد را یک‌مقدار خشن می‌کند. حالا حضرت فاطمه علیها السلام با عمر روبه‌رو شدند. عمر گفت: از کجا می‌آیی فاطمه؟ حضرت فاطمه علیها السلام هم که صدق محض و عصمت کبرای خدا! فرمودند: از مسجد دارم می‌آیم. این کاغذ چیست که دست توست؟ هیچ‌چیز؛ حکم برگردانده شدن فدک است؛ ابوبکر نوشته است. آن کاغذ را بده به من ببینم! حضرت فاطمه علیها السلام ندادند. وقتی ندادند، عمر آمد جلو و آن جسارت را کرد و آن سیلی را زد که حضرت پخش زمین شدند. بعد عمر این کاغذ را برداشت، پاره کرد، به آن آب دهان انداخت، به آن طرف پرت کرد و راهش را کشید و رفت داخل مسجد.

به‌هرحال، این را می‌خواستم بگویم؛ این جمله‌ای که الآن ابوبکر کنار بستر حضرت زهرا علیها السلام دارد می‌گوید که من ابوبکر از پدرت شنیدم که می‌گفت: ما پیامبران هیچ‌چیز به ارث نمی‌گذاریم و هرچه از ما بماند صدقه است، قبلاً حضرت زهرا علیها السلام جواب این حرف را داده بودند؛ اما رویشان را به سمت ابوبکر و عمر برگرداندند و فرمودند: **فَقَالَتْ: أَرَأَيْتُكُمَا إِنْ حَدَّثْتُكُمَا حَدِيثًا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَعْرِفَانِهِ وَ تَفْعَلَانِ بِهِ:** می‌خواهید حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شما دو نفر ابوبکر و عمر نقل کنم که آن حدیث را بشناسید و به آن عمل کنید؟ ابوبکر و عمر دیدند مثل اینکه حضرت فاطمه علیها السلام دارند با آنها آشتی می‌کنند؛ خوشحال شدند. **قالا: نَعَمْ:** گفتند بله بفرمایید! حدیث چیست؟ **فَقَالَتْ: نَشَدْتُكُمَا اللَّهُ أَلَمْ تَسْمَعَا رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: رِضَا فَاطِمَةَ مِنْ رِضَايَ، وَ سَخَطُ فَاطِمَةَ مِنْ سَخَطِي؛ فَمَنْ أَحَبَّ فَاطِمَةَ ابْنَتِي فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَ مَنْ أَرْضَى فَاطِمَةَ فَقَدْ أَرْضَانِي، وَ مَنْ أَسَخَطَ فَاطِمَةَ فَقَدْ أَسَخَطَنِي:** شما دو نفر ابوبکر و عمر را قسم می‌دهم به خدا! آیا خودتان از پیغمبر صلی الله علیه و آله نشنیدید که می‌فرمودند: رضایت فاطمه از رضایت من رسول-

الله است و خشم او از خشم من؛ هرکس فاطمه، دخترم را دوست بدارد، هرآینه من رسول الله را دوست داشته است؛ هرکس او را راضی کند، مرا راضی کرده و هرکس او را به خشم بیاورد، مرا به خشم آورده است؟ **قَالَ نَعَمْ سَمِعْنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ابوبکر و عمر گفتند بله، خودمان شنیدیم که پیغمبر ﷺ این حرف را می‌زدند. قَالَتْ: فَإِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ أَنْكُمَا اسْخَطْتُمَانِي وَ مَا أَرْضَيْتُمَانِي؛ وَ لَئِن لَّقِيتُ النَّبِيَّ لَأَشْكُوَنَّكَمَا إِلَيْهِ:** وقتی گفتند خودمان از پیغمبر ﷺ شنیدیم، حضرت زهرا عليها السلام فرمودند: پس بدانید! من، خدا و ملائکه‌ی الهی را شاهد می‌گیرم که شما دو نفر، ابوبکر و عمر، مرا به خشم آوردید و رضایت مرا مراعات نکردید و اگر من بمیرم و به ملاقات پدرم، پیامبر ﷺ نائل شوم، از دست شما دو نفر، ابوبکر و عمر نزد ایشان شکایت خواهم برد. بعد هم به ابوبکر فرمودند: **وَ اللَّهُ لَأَدْعُونَ اللَّهَ عَلَيْكَ فِي كُلِّ صَلَاةٍ أُصَلِّيْهَا:**^{۲۵} ای ابوبکر! به خدا سوگند! در هر نمازی که من فاطمه می‌خوانم، توی ابوبکر را نفرین و لعنت می‌کنم.

این هم یک گزارش دیگر از یک عالم سنی در مورد شکل‌گیری حکومت ابوبکر.

در مورد خلیفه‌ی دوم هیچ اختلاف نظری بین اهل سنت نیست؛ یعنی تمام کتاب‌های تاریخی اهل سنت مسأله را یکسان نوشته‌اند. ماجرا این است: ابوبکر وقتی به خلافت رسید، پیر بود؛ لذا دو سال و نیم بیشتر عمرش به خلافت وفا نکرد و بعد از دنیا رفت. ابوبکر در روزهای آخر عمر به شدت بیمار بود؛ به نحوی که لحظاتی بهوش بود، بعد از هوش می‌رفت و باز دوباره به هوش می‌آمد. در همین روزهای آخر، ابوبکر گفت: بروید عثمان را خبر کنید بیاید. می‌خواهم وصیت کنم و او وصیت‌نامه‌ی مرا بنویسد. عثمان آمد. ابوبکر به او گفت بنویس: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.** این وصیتی است از ابابکر، خلیفه‌ی رسول الله ﷺ، خطاب به مردم مسلمان یا خطاب به امت اسلام. عثمان هم این جمله را نوشت.

۲۵. ابن قتیبه دینوری، الامامة والسیاسة، قاهره، مؤسسة الحلبي، ج ۱، ص ۲۰.

همین که به اینجا رسید، ابوبکر بیهوش شد؛ غش کرد. وقتی ابوبکر بیهوش شد، عثمان از پیش خودش نوشت: و اما بعد، من عمر بن الخطاب را به عنوان جانشین خودم و خلیفه‌ی مسلمین منصوب کردم. چند دقیقه بعد وقتی ابوبکر به هوش آمد و دید عثمان آنجاست، گفت راستی عثمان! بخوان ببینم تا کجا نوشته بودی که بقیه‌اش را بگویم بنویسی. عثمان هم خواند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. این وصیتی است از ابوبکر، خلیفه‌ی رسول الله ﷺ، خطاب به مسلمین. اما بعد، من عمر بن الخطاب را به عنوان جانشین خودم و خلیفه‌ی مسلمین منصوب کردم. ابوبکر دید ای داد بیداد! این تکه‌ی آخر را من نگفتم که! گفت: عثمان! من که از هوش رفتم، تو فکر کردی مردم و به خاطر علاقه‌ات به جامعه‌ی اسلامی و به خاطر اینکه مردم مسلمان بلا تکلیف نمانند، این را از پیش خودت نوشتی؟ عیبی ندارد؛ همین که نوشته‌ای خوب است؛ همین باشد. ابوبکر مُرد و همین نوشته را اعلام کردند و عمر شد خلیفه. همان طور که گفتم، تمام کتاب‌های سنی‌ها این ماجرا را یکسان نوشته‌اند.

اینجا ما حق نداریم از اهل سنت سؤال کنیم این چه بام و دو هوایی است که شما مطرح کرده‌اید؟ شما به پیغمبر معصوم خدا ﷺ حق نمی‌دهید که بگوید بعد از من علی بن ابیطالب (علیه السلام) خلیفه باشد؛ می‌گوئید باید امت اسلامی شورا کنند، مشورت کنند، خودشان انتخاب کنند، چنین و چنان؛ اما برای ابوبکر چنین حقی قائلید که بگوید بعد از من عمر خلیفه شود؟ این یک؛ دوم، وقتی پیغمبر معصوم خدا ﷺ در بستر بیماری می‌خواهد وصیت کند، به او می‌گویید -العیاذ بالله- دارد هذیان می‌گوید؛ ما قرآن داریم و نیازی به نوشته‌ی پیامبر ﷺ نداریم. پیغمبر معصوم خدا ﷺ وقتی در بستر بیماری می‌خواهد وصیت کند، شما می‌گویید دارد هذیان می‌گوید -العیاذ بالله- اما ابوبکر که یک لحظه بیهوش است و یک لحظه از هوش می‌رود، وصیت او دیگر هذیان نیست؟ این درست است و باید اجرا شود؟ نگوییم قربان روم خدا را، یک بام و دو هوا را؟ این چه یک بام و دو هوایی است؟ یعنی چیزی که برای پیغمبر ﷺ قائل نیستید، برای ابوبکر قائلید؟

و اما داستان عثمان؛ داستان عثمان را اگر من از پیش خودم تعریف کنم، باورتان نمی آید که این طور بوده باشد؛ لذا بگذارید از رو بخوانم؛ از روی شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید. می گوید:

إِنَّ عُمَرَ لَمَّا طَعِنَ جَعَلَ الْخِلَافَةَ فِي سِتَّةِ هُوَ عَلَيْهِ أَحَدُهُمْ: وقتی عمر ضربت خورد، خلافت را در شش نفر قرار داد که علی عليه السلام یکی از آنها بود. بعد می گوید: وَ صُورَةُ هَذِهِ الْوَاقِعَةِ: شرح این واقعه این گونه است: أَنَّ عُمَرَ لَمَّا طَعَنَهُ أَبُو لُؤْلُؤَةَ وَ عَلِمَ أَنَّهُ مَيِّتٌ اسْتَشَارَ فِي مَنْ يُؤَلِّيه الْأَمْرَ بَعْدَهُ فَأَشِيرَ عَلَيْهِ بِابْنِهِ عَبْدِ اللَّهِ: وقتی ابولؤلؤ به عمر ضربت زد و عمر یقین کرد که می میرد و زنده نمی ماند، با اطرافیان مشورت کرد که خلافت را بعد از خودش به چه کسی بدهد. اطرافیان هم به او مشورت دادند؛ گفتند: آقا زاده ی خودت، عبدالله بن عمر چه مشکلی دارد؟ همین را خلیفه کن. حالا اینجا ماجرای است؛ عبدالله بن عمر برای خودش یک عُمری است و آب این دو تا در یک جوی نمی رود؛ لذا عمر راه دستش نبود که عبدالله را خلیفه کند. فَقَالَ لَهَا اللَّهُ إِذَا! لَا يَلِيهَا رَجُلَانِ مِنْ وُلْدِ الْخَطَّابِ؛ حَسْبُ عُمَرَ مَا حَمَلَ حَسْبُ عُمَرَ مَا احْتَقَبَ لَهَا اللَّهُ لَا اتَّحَمَلُهَا حَيًّا وَ مَيِّتًا: عمر گفت: به خدا سوگند نمی شود پیاپی دو نفر از فرزندان خطاب خلیفه شوند. بسش بود عمر این باری که به دوش کشید؛ بسش بود این گردنه ای که طی کرد. به خدا زنده و مرده، تن به این امر نمی دهم که عبدالله خلیفه شود!

ثُمَّ قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ مَاتَ وَ هُوَ رَاضٍ عَنْ هَذِهِ السِّتَّةِ مِنْ قُرَيْشٍ: عَلِيٌّ وَ عُثْمَانُ وَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ وَ سَعْدُ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَ قَدْ رَأَيْتُ أَنْ أَجْعَلَهَا سُورَى بَيْنَهُمْ لِيُخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ: بعد عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی داشت از دنیا می رفت، از این شش نفر از قریش راضی بود: علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی - وقاص و عبدالرحمان بن عوف. و من به نظرم رسیده که شورایی از این شش نفر تشکیل دهم، تا اینها از بین خودشان یکی را به عنوان خلیفه انتخاب کنند. ثُمَّ قَالَ إِنْ اسْتَخْلِفْتُ فَقَدْ اسْتَخْلَفْتُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي يَعْنِي أَبَا بَكْرٍ وَ إِنْ أَتْرَكَ فَقَدْ تَرَكَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي يَعْنِي رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم: و بعد گفت: البته اگر خودم خلیفه را تعیین کنم، کار بیراهی نکرده ام؛ کسی که بهتر از من بود، این کار را کرد؛ یعنی ابوبکر من را خلیفه

کرد. اگر هم تعیین نکنم و بگذارم بعد از من تعیین شود، باز هم کار بیراهی نکرده‌ام؛ کسی که بهتر از من بود، این کار را کرد؛ یعنی پیغمبر ﷺ خلیفه تعیین نکردند و بعد از مرگ ایشان، ما ابوبکر را خلیفه کردیم.

ثُمَّ قَالَ أَدْعُوهُمْ لِي: بعد گفت بروید این شش نفر را خبر کنید بیایند. **فَدَعَوْهُمْ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ وَ هُوَ مُلْقَى عَلَى فِرَاشِهِ يَجُودُ بِنَفْسِهِ:** آنها را صدا کردند؛ خبر کردند و آنها بر عمر وارد شدند، در حالی که عمر در بسترش افتاده بود و داشت جان می‌داد. **فَنَظَرَ إِلَيْهِمْ فَقَالَ أَكُلُّكُمْ يَطْمَعُ فِي الْخِلَافَةِ بَعْدِي:** عمر نگاهی به هر شش نفر کرد و گفت: همه‌ی شما شش نفر طمع به خلافت بعد از من دارید. **فَوَجَّهُوا:** اینها به روی خودشان نیاموردند و جوابی ندادند. **فَقَالَ لَهُمْ ثَانِيَةً:** عمر این حرف را دوباره تکرار کرد. وقتی دوباره تکرار کرد، زبیر از کوره در رفت. **فَاجَابَهُ الزُّبَيْرُ وَقَالَ وَ مَا الَّذِي يُبْعِدُنَا مِنْهَا؟! وَلَيْتَهَا أَنْتَ فَقُمْتَ بِهَا وَ لَسْنَا دُونَكَ فِي قُرَيْشٍ وَ لَا فِي السَّابِقَةِ وَ لَا فِي الْقُرَابَةِ:** زبیر که یکی از این شش نفر بود، گفت: ببینم! ما چه چیزمان کمتر از توست آن روز که خلیفه شدی؛ که حالا نباید انتظار داشته باشیم بعد از تو خلیفه شویم؟! نه وابستگی‌مان در قریش از تو ضعیف‌تر است و نه سابقه‌مان در مسلمانی و خویشاوندی‌مان با پیغمبر ﷺ از تو کمتر است.

اینجا ابن‌ابی‌الحدید یک پراگماتیک باز کرده است؛ می‌گوید: **قَالَ الشَّيْخُ أَبُو عُمَانَ الْجَاحِظُ وَ اللَّهُ لَوْ لَا عِلْمُهُ أَنَّ عَمْرًا يَمُوتُ فِي مَجْلِسِهِ ذَلِكَ لَمْ يَقْدِمْ عَلَى أَنْ يَفُوهَ مِنْ هَذَا الْكَلَامِ بِكَلِمَةٍ وَ لَا أَنْ يُنْقَسَ مِنْهُ بِلَفْظَةٍ:** شیخ ابو-عثمان جاحظ گفته است: به خدا سوگند! اگر نبود که زبیر یقین داشت عمر همان‌جا می‌میرد و دیگر زنده نمی‌ماند، جرأت نمی‌کرد یک کلمه از آن حرف‌ها را به عمر بزند؛ چون عمر فرد خیلی خشنی بود. یادتان است؛ گفتیم چه خشونت‌هایی داشت.

فَقَالَ عُمَرُ أَفَلَا أُخْبِرُكُمْ عَنْ أَنْفُسِكُمْ؟ قَالَ قُلٌّ: عمر گفت می خواهید بگویم که شما چه عیبی دارید که به درد خلافت نمی خورید؟ گفتند بگو ببینیم. بعد شروع کرد؛ به یک یک اینها گفت. اول از زبیر شروع کرد. فَقَالَ: أَمَا أَنْتَ يَا زُبَيْرُ! فَوَعَى لَقَسٌ مُؤْمِنُ الرِّضَا، كَافِرُ الغَضَبِ، يَوْمًا إِنْسَانٌ وَ يَوْمًا شَيْطَانٌ: شروع کرد به بد و بیراه گفتن به زبیر؛ که ای زبیر! تو در حال رضایت، مؤمنی و وقتی عصبانی می شوی، کافری؛ یک روز انسانی و یک روز شیطان. حالا این همان شخصی است که یک دقیقه پیش گفت پیغمبر ﷺ وقتی داشتند از دنیا می رفتند، از اینها راضی بودند. خلاصه، به یک یک اینها رو کرد و گفت چرا به درد خلافت نمی خورند. از جمله ببینید! مثلاً می گوید: ثُمَّ أَقْبَلَ عَلِيَّ عَلِيٌّ: رو کرد به علی ﷺ که بگوید چرا تو به درد خلافت نمی خوری. فَقَالَ لِلَّهِ أَنْتَ لَوْ لَا دُعَابَةٌ فِيكَ أَمَا وَاللَّهِ لَئِنْ وَلَّيْتَهُمْ لَتَحْمَلْتَهُمْ عَلَيَّ الْحَقُّ الْوَاضِحُ وَالْمَحَجَّةُ الْبَيْضَاءُ: رو کرد به علی ﷺ و گفت: به خدا سوگند ای علی! اگر این شوخ طبعی تو نبود، -ببینید جرم حضرت علی ﷺ خوش اخلاقی ایشان است- تو را خلیفه می کردم و اگر تو خلیفه شوی، یقین دارم مردم را بر حق آشکار و شاهراه روشنایی هدایت می کنی. پس حضرت علی ﷺ هم جرمش این است که خوش اخلاق است و لذا نباید خلیفه شود. ثُمَّ أَقْبَلَ عَلِيَّ عُثْمَانُ: بعد رو کرد به عثمان؛ فَقَالَ هِيَهِ إِلَيْكَ كَأَنِّي بِكَ قَدْ قَلَّدْتُكَ قُرَيْشٌ هَذَا الْأَمْرَ لِحُبِّهَا إِيَّاكَ فَحَمَلَتْ بَنِي أُمَيَّةَ وَ بَنِي أَبِي مَعِيظٍ عَلَيَّ رِقَابِ النَّاسِ وَ آثَرْتَهُمْ بِالْفَيْءِ: گفت: عثمان! هیهات! گویا می بینم که قریش به خاطر علاقه ای که به تو دارند، بالاخره قلاده ی خلافت را بر گردن تو می اندازند؛ یعنی خودش ترکیب این شورا را طوری طراحی کرده بود که معلوم بود عثمان از آن درمی آید؛ لذا خودش هم گفت می بینم بالاخره قلاده ی خلافت را به گردن تو می اندازند. بعد هم تو تمام فامیل های خودت از بنی امیه و بنی ابی معیط را سوار گردن مردم می کنی و هرچه در بیت المال است، در جیب فامیل های خودت می ریزی. خلاصه به یک-یک اینها گفت چرا به درد خلافت نمی خورند.

ثُمَّ قَالَ اذْعُوا إِلَيَّ يَا أَبَا طَلْحَةَ الْأَنْصَارِيُّ: بعد گفت: حالا بروید اباطلحه‌ی انصاری را خبر کنید بیاید. فَدَعَاؤُهُ لَهُ: صدایش کردند و آمد. فَقَالَ انظُرْ يَا أَبَا طَلْحَةَ إِذَا عُدْتُمْ مِنْ حُفْرَتِي فَكُنْ فِي خَمْسِينَ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ حَامِلِي سُيُوفِكُمْ فَخُذْ هَؤُلَاءِ النَّفَرَ بِأَمْضَاءِ الْأَمْرِ وَتَعْجِيلِهِ وَاجْمَعُهُمْ فِي بَيْتِ وَ قِفْ بِأَصْحَابِكَ عَلَى بَابِ الْبَيْتِ لِيَتَشَاوَرُوا وَ يَخْتَارُوا وَاحِدًا مِنْهُمْ: عمر به ابوطلحه گفت: ای اباطلحه! وقتی از مراسم دفن من برگشتید، پنجاه نفر از انصار را در حالی که شمشیرهایشان را حمایل کرده‌اند و مسلح هستند، بردار و این شش نفری را که اینجا هستند، جمع کن تا زودتر تکلیف خلافت را مشخص کنند. اینها را در اتاقی قرار بده و خودت هم با آن پنجاه نفر مسلح بیرون در اتاق بایست، تا اینها در اتاق با هم مشورت کنند و از بین خودشان یکی را به‌عنوان خلیفه انتخاب کنند؛ یعنی فکر همه چیز را کرد. پنجاه‌ویک نفر هم نیروی انتظامی مسلح برای حفاظت حوزه‌ی انتخابیه پشت در اتاق گمارد.

بعد برای تمام احتمالات رأی‌گیری این شش نفر، گفت چه کار کن. **فَإِنْ اتَّفَقَ خَمْسَةٌ وَ أَبِي وَاحِدٌ:** گفت: اگر بعد از مشورت، پنج نفر از اینها با هم توافق کردند و یک نفر رأی مخالف داد، چه کار کن؟ **فَأَضْرِبْ عُنُقَهُ:** همان‌جا فی‌المجلس گردن آن کسی را که رأی مخالف داد، بزن و او را بکش. **وَ إِنْ اتَّفَقَ أَرْبَعَةٌ وَ أَبِي اثْنَانِ:** اگر چهار نفر توافق کردند و دو نفر رأی مخالف دادند، چه کار کن؟ **فَأَضْرِبْ أَعْنَاقَهُمَا:** گردن آن دو نفری که رأی مخالف دادند را فی‌المجلس بزن؛ یعنی کاملاً یک فضای دموکراتیک برای رأی دادن!

وَ إِنْ اتَّفَقَ ثَلَاثَةٌ وَ خَالَفَ ثَلَاثَةٌ: اگر سه نفر توافق کردند و سه نفر رأی مخالف دادند، حالا چه کار کن؟ **فَانظُرُ الثَّلَاثَةَ الَّتِي فِيهَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ:** یکی از این شش نفر عبدالرحمن بن عوف بود. همان‌طور که می‌دانید، عبدالرحمن بن عوف همان سرمایه‌دار عجیب و غریبی است که تاریخ نقل کرده وقتی در زمان حکومت عثمان مُرد، فقط شمش‌های طلایی که از او به‌جا مانده بود را که به مسجد آوردند، یک کوه شد و با تبر آنها را بین وراثت تقسیم می‌کردند. حالا حکومت پول و سرمایه را نگاه کنید که از همان موقع

وجود داشته است. می‌گوید اگر سه به سه شد، بین عبدالرحمن بن عوف جزو کدام یک از این دو گروه است. **فَارْجِعْ إِلَى مَا قَدْ اتَّفَقْتَ عَلَيْهِ:** نظر آن سه نفری که عبدالرحمن بن عوف یکی از آنهاست، باید اجرا شود. **فَإِنْ أَصْرَتِ الثَّلَاثَةُ الْأُخْرَى عَلَى خِلَافِهَا فَاصْرِبْ أَعْنَاقَهَا:** اگر سه نفر مقابل، در نظر مخالفشان اصرار ورزیدند، گردن هر سه را بزن. پس پنج به یک که گردن یکی را بزن؛ چهار به دو که گردن دو نفر را بزن؛ سه به سه هم که گردن سه نفر را بزن. تنها احتمالی که باقی می‌ماند، چیست؟ این است که اینها نتوانند توافق کنند و هرکس بگوید خودم خلیفه. فکر این را هم کرد. **وَ إِنْ مَضَتْ ثَلَاثَةٌ أَيَّامٍ وَ لَمْ يَتَّفَقُوا عَلَى أَمْرِ فَاصْرِبْ أَعْنَاقَ السِّتَّةِ وَ دَعِ الْمُسْلِمِينَ يَخْتَارُوا لِأَنْفُسِهِمْ:** گفت: اگر سه روز گذشت و اینها نتوانستند توافق کنند و حتی به سه به سه هم نرسیدند و هرکس گفت خودم؛ چه کار کن؟ گردن هر شش نفر را بزن و خلاص کن. بعد هم بگذار خود مسلمانان بالاخره برای خودشان یک کاری می‌کنند.

بعد می‌گوید: **فَلَمَّا دُفِنَ عُمَرُ جَمَعَهُمْ أَبُو طَلْحَةَ وَ وَقَفَ عَلَى بَابِ الْبَيْتِ بِالسَّيْفِ فِي خَمْسِينَ مِنَ الْأَنْصَارِ حَامِلِي سُيُوفِهِمْ:** وقتی عمر دفن شد، ابوطلحه این شش نفر را داخل اتاقی جمع کرد و خودش هم با آن پنجاه نفر بیرون اتاق ایستاد. **ثُمَّ تَكَلَّمَ الْقَوْمُ وَ تَنَازَعُوا:** بعد این شش نفر شروع به صحبت کردند و صحبتشان به اختلاف کشید. **فَأَوَّلُ مَا عَمِلَ طَلْحَةُ أَنَّهُ أَشْهَدَهُمْ عَلَى نَفْسِهِ أَنَّهُ قَدْ وَهَبَ حَقَّهُ مِنَ الشُّورَى لِعُثْمَانَ وَ ذَلِكَ لِعَلِمِهِ أَنَّ النَّاسَ لَا يَعْذُلُونَ بِهِ عَلِيًّا وَ عُثْمَانَ وَ أَنَّ الْخِلَافَةَ لَا تَخْلُصُ لَهُ وَ هَذَا مِنْ مَوْجُودَاتِ فَارَادَ تَقْوِيَةَ أَمْرِ عُثْمَانَ وَ إِضْعَافَ جَانِبِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهَيْبَةِ أَمْرِ لَا انْتِفَاعَ لَهُ بِهِ وَ لَا تَمَكُّنَ لَهُ مِنْهُ:** اولین کسی که وارد اقدام عملی شد، طلحه بود. گفت: من همه‌تان را شاهد می‌گیرم که به نفع عثمان کنار می‌روم و رأی خودم را به عثمان می‌دهم. ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید علت اینکه این کار را کرد، این بود که می‌دانست با وجود علی عليه السلام و عثمان، کسی تن به خلیفه بودن طلحه نمی‌دهد و خلافت به او نخواهد رسید؛ لذا خواست با این کار، از طریق چیزی که خودش در آن بهره‌ای نداشت، جناح عثمان را تقویت کند و جناح علی عليه السلام را تضعیف کند.

فَقَالَ الزُّبَيْرُ فِي مُعَارَضَتِهِ وَ أَنَا أَشْهَدُكُمْ عَلَى نَفْسِي أَنِّي قَدْ وَهَبْتُ حَقِّي مِنَ الشُّورَى لِعَلِيِّ: نفر دوم زبیر بود. زبیر هم در تقابل با طلحه - چون آن موقع میان طلحه و زبیر، شکراب بود و با همدیگر درگیر بودند - گفت: حالا که این طور است، پس من هم همه‌ی شما را شاهد می‌گیرم که به نفع علی علیه السلام کنار رفتم و رأیم را به علی علیه السلام دادم. بعد ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید علتش هم چه بود. می‌گوید: **وَ إِنَّمَا فَعَلَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ لَمَّا رَأَى عَلِيًّا قَدْ ضَعُفَ وَ انْخَزَلَ بِهَيْبَةِ طَلْحَةَ حَقَّهُ لِعُثْمَانَ دَخَلَتْهُ حَمِيَّةُ النَّسَبِ لِأَنَّهُ ابْنُ عَمَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَ هِيَ صَفِيَّةُ بِنْتِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ أَبُو طَالِبٍ خَالُهُ وَ إِنَّمَا مَالَ طَلْحَةَ إِلَى عُثْمَانَ لِانْجِرَافِهِ عَنِ عَلِيِّ علیه السلام بِاعْتِبَارِ أَنَّهُ تَيْمِيٌّ وَ ابْنُ عَمِّ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ وَ قَدْ كَانَ حَصَلَ فِي نُفُوسِ بَنِي هَاشِمٍ مِنْ بَنِي تَيْمِ حَقَقٌ شَدِيدٌ لِأَجْلِ الْخِلَافَةِ وَ كَذَلِكَ صَارَ فِي صُدُورِ تَيْمِ عَلِيِّ بَنِي هَاشِمٍ: علت اینکه زبیر به نفع علی علیه السلام کنار رفت، این بود که وقتی دید با این کار طلحه، علی علیه السلام در جایگاهش در این شورا ضعیف شده است، عرق فامیلیش تحریک شد. زبیر پسرعمه‌ی حضرت علی علیه السلام بود. عمه‌ی حضرت علی علیه السلام صفیه، دختر عبدالمطلب بود و ابوطالب دایی زبیر بود. لذا به این خاطر خواست جناح فامیل خود را تقویت کند و به نفع علی علیه السلام کنار رفت. می‌گوید علت این هم که طلحه به نفع عثمان کنار رفت، این بود که طلحه از قبیله‌ی تیم بود. تیم قبیله‌ی ابوبکر است. بعد از ماجرای سقیفه، بین قبیله‌ی ابوبکر، یعنی تیم و قبیله‌ی حضرت علی علیه السلام، یعنی بنی‌هاشم اختلاف شدیدی به‌وجود آمد. و اینجا طلحه روی همان اختلافات قبیله‌ای که با بنی‌هاشم داشت، خواست به نفع قبیله‌ی خودش، یعنی تیم و به ضرر قبیله‌ی بنی‌هاشم عمل کند؛ لذا با دادن رأیش به عثمان، جناح بنی‌هاشم را در این شورا ضعیف کرد.**

و اما نفر سوم: **فَقَالَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ وَ أَنَا قَدْ وَهَبْتُ حَقِّي مِنَ الشُّورَى لِابْنِ عَمِّي عَبْدِ الرَّحْمَنِ وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُمَا مِنْ بَنِي زَهْرَةَ وَ لِعَلْمِ سَعْدٍ أَنَّ الْأَمْرَ لَا يَتِمُّ لَهُ: می‌گوید: نفر سومی هم که وارد اقدام عملی شد، سعد - بن‌ابی‌وقاص بود. او گفت: من هم حقم را از شورا به پسرعموی خودم، عبدالرحمن بن عوف می‌دهم. می‌گوید باز علت این هم این بود که هر دوی آنها از قبیله‌ی بنی‌زهره بودند. سعد بن‌ابی‌وقاص هم می -**

دانست که خلاصه خلافت به اندام او نمی‌آید. کسی حاضر به خلیفه بودن او نیست. بنابراین سه نفر کنار رفتند و سه نفر باقی ماندند: علی علیه السلام، عثمان و عبدالرحمن بن عوف؛ که هر یک دو رأی داشتند. اضافه بر اینکه عبدالرحمن بن عوف یک حق و تو هم داشت که اگر سه به سه می‌شد، جناح او باید برنده می‌شد.

فَلَمَّا لَمْ يَبْقَ إِلَّا الثَّلَاثَةُ: وَتَمَّتْ دِيَاغَرُ بِيْشِ اَزْ سَهْ نَفَرٍ بَاقِيْ نَمَانِدْ، قَالْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ لِعَلِيٍّ وَ عُثْمَانَ اَيْكَمَا يُخْرَجُ نَفْسَهُ مِنْ الْخِلَافَةِ وَ يَكُوْنُ اِلَيْهِ الْاِخْتِيَارُ فِي الْاَتْنَيْنِ الْبَاقِيَيْنِ؟ فَلَمْ يَتَكَلَّمْ مِنْهُمَا اَحَدٌ: عَبْدِ الرَّحْمَنِ بِنِ عَوْفٍ بَهْ عَلِيٍّ علیه السلام وَ عُثْمَانَ كَقَامِ يَكْ اَزْ شَمَا دُوْ نَفَرٍ اَزْ خِلَافَتِ كِنَارِ مِيْ كَشِيْدِ تَا بِيْنَ دُوْ نَفَرٍ بَاقِيْ مَانِدِهْ، يَعْنِيْ مَنْ وَ شَخْصِ دِيْغَرِيْ كَهْ بَاقِيْ مِيْ مَانِدِ، خِلَافَتِ بَهْ يَكِيْ بَرَسِدْ؟ عَلِيٍّ علیه السلام وَ عُثْمَانَ هِيْجْ كَقَامِ چِيْزِيْ نَكَقْتَنْدِ وَ كِنَارِ نَكَشِيْدَنْدِ. فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ اُسْهَدُكُمْ اَنْبِيَّ قَدْ اَخْرَجْتُ نَفْسِيْ مِنْ الْخِلَافَةِ عَلِيٍّ اَنْ اَخْتَارَ اَحَدُهُمَا: بَعْدِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بِنِ عَوْفٍ كَقَتْ: حَالَا كَهْ اِيْنِ طَوْرٍ اَسْتِ، پَسْ مَنْ هَمْ شَمَا رَا شَاهِدِ مِيْ گِيْرِمْ كَهْ خُوْدَمِ هَمْ كِنَارِ كَشِيْدِمِ تَا يَكِيْ اَزْ شَمَا دُوْ نَفَرٍ رَا اَنْتَخَابِ كَنِمِ. چُوْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بَا هَرْ يَكِ اَزْ اِيْنِ دُوْ نَفَرٍ بِيْعَتِ مِيْ كَرْدِ، اَوْ چَهَارِ نَفَرِهْ مِيْ شَدِ وَ طَرَفِ مَقَابِلِ دُوْ رَاْيَهْ وَ دَرِ نَتِيْجَهْ اَنْ كَسِيْ كَهْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بَا اَوْ بِيْعَتِ كَرْدِهْ بُوْدِ، خَلِيْفَهْ مِيْ شَدِ. فَبَدَأَ بِعَلِيٍّ علیه السلام وَ قَالَ لَهُ اُبَايَعُكَ عَلِيٌّ كِتَابِ اللهِ وَ سُنَّةِ رَسُوْلِ اللهِ وَ سِيْرَةِ الشَّيْخِيْنَ اَبِيْ بَكْرٍ وَ عُمَرَ: عَبْدِ الرَّحْمَنِ بِنِ عَوْفٍ اَوَّلِ رُوْ كَرْدِ بَهْ عَلِيٍّ علیه السلام. سِيْاسْتَمْدَارِيْشِ رَا نَگَاهِ كَنِيْدِ! رُوْ كَرْدِ بَهْ عَلِيٍّ علیه السلام وَ كَقَتْ: دَسْتِ رَا بَدِهْ تَا بَا تُوْ بِيْعَتِ كَنِمِ. تَعَهَّدْ كَنْ طَبِقِ كِتَابِ خُدَا، سُنَّتِ رَسُوْلِ-اللهِ صلوات الله عليه وَ رُوْشِ شَيْخِيْنَ، يَعْنِيْ اَبُوْبَكْرٍ وَ عَمْرُ حُكُوْمَتِ رَا اِدَارَهْ كَنِيْ، تَا مَنْ بَا تُوْ بِيْعَتِ كَنِمِ. مِيْ دَانَسْتِ چَهْ بَگُوِيْدِ كَهْ عَلِيٍّ علیه السلام قَبُوْلِ نَكَنْدِ. عَلِيٍّ علیه السلام هَمْ مَرْدِ دَرُوْغِ وَ نَفَاقِ نِيْسْتِ كَهْ بَگُوِيْدِ الْاَنْ قَبُوْلِ مِيْ كَنِمِ وَ بَعْدًا زِيْرَشِ بَزَنْدِ. فَقَالَ بِلَّ عَلِيٍّ كِتَابِ اللهِ وَ سُنَّةِ رَسُوْلِهِ وَ اَجْتِهَادِ رَاْيِيْ: عَلِيٍّ علیه السلام فَرَمُوْد: نَهْ، مَنْ رُوْشِ عَمْرٍ وَ اَبُوْبَكْرٍ رَا قَبُوْلِ نَدَارَمِ؛ طَبِقِ كِتَابِ خُدَا، سُنَّتِ رَسُوْلِ اللهِ صلوات الله عليه وَ تَشْخِيْصِ خُوْدَمِ حُكُوْمَتِ رَا اِدَارَهْ خَوَاهِمِ

کرد. **فَعَدَلَ عَنْهُ إِلَى عُثْمَانَ فَعَرَضَ ذَلِكَ عَلَيْهِ فَقَالَ نَعَمْ:**^{۲۶} بعد عبدالرحمن بن عوف رو به عثمان کرد و گفت: تو حضری حکومت را طبق کتاب خدا، سنت رسول الله ﷺ و روش ابوبکر و عمر اداره کنی؟ عثمان گفت: بله که حاضرم! هیچ! با او بیعت کرد و عثمان خلیفه شد. این هم ماجرای خلیفه شدن عثمان. این از خلافت این سه خلیفه. خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام را هم که می دانید. بعد از قتل عثمان که با توطئه‌ی مجموعه‌ای از عوامل اتفاق افتاد،^{۲۷} جمع مردم در خانه‌ی حضرت علی علیه السلام ریختند و به اتفاق به حضرت علی علیه السلام فشار آوردند که باید خلافت را قبول کنی. اول هم حضرت قبول نکردند؛ فرمودند: نه، من برای شما مشاور باشم، بهتر از این است که فرمانروای شما باشم؛ چون حضرت می دانستند که آنها مردمی نیستند که تاب عدالت و تقوای ایشان را در حکومت بیاورند. آنها بیست و پنج سال قبل که تازه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفته بودند، تن به حکومت ایشان ندادند؛ حالا بعد از این بیست و پنج سال که در زمان این سه خلیفه، فاسدتر هم شده‌اند، تن می دهند؟! آنها افرادی نیستند که طاقت عدالت علی علیه السلام و تقوای ایشان را داشته باشند. لذا اول حضرت قبول نکردند؛ فرمودند: بروید! من برای شما مشاور باشم بهتر است تا امیر باشم. مردم اصرار کردند؛ گفتند نه؛ هیچ چاره‌ای نداری. هیچ کس دیگری نداریم؛ باید تو قبول کنی. وقتی اینها فشار آوردند، حضرت فرمودند: پس بیایید بیعت کنید و به من تعهد بدهید که هرچه گفتم، اطاعت کنید. از آنها بیعت گرفتند و البته می دانستند آنها مردمی نیستند که به بیعتشان پایبند بمانند؛ لذا چند روز بعد از بیعت هم دیدید؛ طلحه، زبیر و عایشه

۲۶. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، چاپ قدیم، ج ۱، ص ۶۲ و چاپ جدید، ج ۱، صص ۱۸۴-۱۸۸.

۲۷. طلحه و زبیر در قتل عثمان نقش داشتند؛ عایشه به شدت در آن نقش داشت؛ تحریک می کرد و مدام می گفت: **اقتُلُوا نَعْمًا؛ قَتَلَ اللهُ نَعْمًا!*** بکشید عثمان را؛ معاویه با هماهنگی بی که کرده بود، در آن نقش داشت. در واقع در این حادثه، مجموعه‌ای دست اندر کار شدند. مردم هم به خاطر تبعیض‌ها و ظلم‌هایی که عثمان روا داشته بود، به شدت از او نفرت داشتند؛ تا بالاخره عثمان کشته شد.

* مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۱، ص ۴۸۴؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۲۱۵ و حلی، حسن بن یوسف بن مطهر، نهج الحق،

ماجرای جنگ جمل را راه انداختند. بعد هم معاویه واقعه‌ی جنگ صفین را راه انداخت؛ بعد هم جنگ نهروان و بالاخره شهادت حضرت علی علیه السلام در محراب عبادت.

به‌هرحال، این مروری سریع بود از کتاب‌های خود سنی‌ها در مورد نحوه‌ی شکل‌گیری خلافت سه خلیفه.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُم